صرف اللّسان

عبدالرّحمن جامی

تصحیح، تحقیق و تعلیق

محمّد نادری

فهرست مطالب

پیشگفتار

بسم الله الرّحمن الرّحیم

و صلّی الله علی سیّدنا محمّد و آله الطیّبین الطّاهرین

کتاب حاضر همانگونه که از نامش پیداست نوشتاری است در موضوع دانش صرف که امّهات مسائل این دانش با قلمی ساده و شیوا و به نظم و نثر فارسی نگاشته شده است. در اینجا یادآوری چند نکته خالی از لطف نخواهد بود:

الف- عربی بودن کتاب صرف به ویژه برای کسانی که با زبان عربی آشنا نیستند چندان ضروری به نظر نمی‌رسد چرا که علم صرف پیشتر از علوم عربیّه دیگر بایسته آموختن است واعلم انّ علمَ الصّرف امُّ العلوم. آری، فارسی بودن کتب نحوی از ارزش آن می‌کاهد و سزاوار آن است که این دست کتب کمتر مورد استفاده قرار گیرند.

ب- نکته دیگر آنکه حسّاسیت ویژ ه ای در املای لغات و نحوه ضبطشان صورت گرفته و کلمات عربی با رسم

الخطّ عربی و واژگان فارسی با رسم الخطّ فارسی به نگارش در آمده است. و از آنجائی که مخاطب این کتاب، نوآموز فارسی زبان است برای تسهیل در قرائت لغات حرف پیش از حرف مدّی حرکت گذاری نشده است به عنوان مثال نون در ناصِرٌ و صاد در مَنْصورٌ و راء در اُنْصُری به ترتیب مفتوح و مضموم و مکسور می باشد ولی علامت فتحه و ضمّه و کسره بر آنها گذارده نشده است.

ج- ناگفته نماند که در چاپ نخست کتاب علی رغم تلاش فراوان تنها به یک نسخه خطّی دست یافته بودیم امّا پس از آراسته شدن به زیور طبع به فضل الهی چهار نسخه دیگر نیز یافت شد تا کار تصحیح و تحقیق به بهترین صورت سامان بیابد:

۱)نسخه خطّی کتابخانه آیة اللّه العظمی گلپایگانی رحمه الله[1] که در سال ۹۷۵ هجری کتابت شده است.

۲) نسخه خطّی کتابخانه آیة اللّه العظمی مرعشی نجفی رحمه الله با عنوان قواعد صرف[2] که در سال ۱۲۲۳ هجری و با خط نسخ زیبا کتابت شده است.

۳) نسخه خطّی کتابخانه آیة اللّه الظمی حائری یزدی رحمه الله

---

۱ - به شماره ثبت ۱۲٤۱

۲- به شماره ثبت ۱۰۵

با عنوان شرح قواعد منظوم جامی[1] که در آن قواعد منظوم جامی توسّط موسی بن میرزا محمد علی عرب پایهانی الاصل و هَروی المسکن در سال ۱۲۴۳ هجری شرح داده شده است.

۴) نسخه خطّی کتابخانه آستان مقدّس حضرت فاطمه معصومه علیها السلام[2] با عنوان صرف ملّا که توسّط علی بن حاج محمد حسین ساکن قلعه مسیب پایین از توابع دار السّلطنه اصفهان در سال ۱۲۷۱ نگارش شده است.

۵)نسخه خطّی کتابخانه مجلس شورای اسلامی[3] که در سده سیزدهم کتابت شده است.

نظر به اینکه اختلاف نسخ به گونه ای نبود که منجرّ به اختلاف معنوی شود الّا شذّ و ندر متنی را که صحیح یا اصح به نظر می رسید ضبط نمودیم و در پاورقی اشارتی به سایر نسخ نکردیم مع الوصف از اشتباه و لغزش گریزی نیست که الانسان اسیر السّهو و النّسیان.

د- در بخش پایانی کتاب تمامی ابیات به صورت یکجا و پشت سر هم تحت عنوان صرف منظوم آورده شده تا حفظ و ازبر نمودن آن آسان باشد.

۱- به شماره ثبت ۸۵۱

۲- به شماره ثبت ۳۷۶

۳- به شماره ثبت ۹۰۹۱۹

و در خاتمه لازم می دانم که از مساعدت های بی دریغ فاضل ارجْمند جناب مستطاب حجّة الاسلام و المسلمین ابراهیم عزیزی دام ظلّه نهایت تقدیر و تشکّر به عمل بیاورم.

وَآخِرُ دَعْوَانَا أَنِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

حوزه علمیّه قم
محمّد نادری
۱۴۳۳/۱۲/۱۰ ه.ق
مطابق با
۱۳۹۱/۷/۵ هـ.ش

تَرْجَمه مصنِّف

مرحوم حاج شیخ عبّاس قمّی رحمه الله وی را چنین معرّفی می‌کند:

«و نیز در سَنهٔ ۸۱۷ اتّفاق افتاد وِلادت عبد الرّحمن بن احمد بن محمّد الدّشتیّ الفارسیّ ملقّب به ملّا جامی و معروف به شیخ الاسلام در لسان اهل سنّت و جام از بلاد ماوراء النّهر است و ولادت جامی در آنجا شده ...و کان الجامیّ من أعاظم علماء النّحو و الصّرف و الحدیث و العَروض و المعمّیٰ و غیره و کان شاعراً مُجیداً بالعربیّة و الفارسیّة و الملمّعات و تخلّصه ایضاً الجامیّ[1]، قال مشیراً الی ذلک فی شعره:

مولِدم جام و رَشحهٔ قلمم	جرعهٔ جام شیخ الاسلامی است
لا جرم در جَریدهٔ اشعار	به دو معنی تخلّصم جامی است»[2]

وسیّد اصیل الدّین عبدالله واعظ دربارهٔ او می گوید:

«فضائل و کمالات آن جَناب مانند آفتابِ جهان تاب منوِّر عرصهٔ رَبعِ مسکون است و رَشَحاتِ اقلامِ فیض انجامِ آن زُبدهٔ شیخ و شاب به سان قطراتِ سحاب خُضرت

۱- تتمّة المنتهی ص ۶۳۷

۲- الکنی و الالقاب ص ۱۳۶

بخشِ فضای بوقلمون، از جواهر نظمش صدف الافلاک پر و دُرَر افروز است و از لآلی نثرش عرصهٔ عالَمِ خاک جواهر اندوز، و تصانیف ایشان پنجاه و چهار است و همه در عالَم مشهور مثل شرح ملّا و نفحات الانس و هفت اورنگ مشتمل بر هفت کتاب و بهارستان و غیره. و حضرت مولانا را فهمی و طبعی بود که بالاتر از آن کس را نباشد و بسیار خوش خلق و خوش تکلّم بود و مُطائبه های شیرین می‌فرمود. لقب اصلی ایشان عمادالدّین و لقب مشهور نورالدّین و تخلّص جامی و نام والد ماجد ایشان نظام الدّین احمد بن شمس الدّین محمّد دشتی است و دشت محلّه است از اصفهان. حنفی مذهب بوده‌اند و حضرت مولانا عالِم و فاضل و در فنون علم ظاهری و باطنی جامع و مقبول عالَم و مقتدای اهل ماوراء النّهر و خراسان و پیشوای زمان بوده‌اند... ولادت با سعادتش در شب بیستم شعبان المعظّم سال هشتصد و هفده هجری و مدّت عمر ایشان به هشتاد و یک سال رسیده، وفاتش بعد از فوت حضرت خواجهٔ احرار به سه سال در سال هشتصد و نود و هشت از هجرت روز پنج شنبه هجدهم محرّم الحرام، در وقت اذان صبح وفات نمودند.»[۱]

۱- مقصد الاقبال سلطانیه ص ۱۰۱

نخستین سال‌های دانش اندوزی جامی در فرا گرفتن مقدّمات سواد آموزی تا آموختن صرف و نحو عربی نزد پدرش سپری شد و سپس در دو مرکز علمی هرات و سمرقند به سرعت علوم متداولهٔ عصر خود یعنی علوم لسانی و بَلاغی و منطق و حکمت و کلام و فقه و اصول و حدیث و قِرائت و تفسیر و ریاضیّات و هیئت را فرا گرفت.

هوش سرشار و استعداد بی مانند جامی و قوّت بحث و مناظره و تصرّف و اظهار نظر او موجِب شگفتی همگان شده بود. می‌گویند که او وقت بسیار در آموختن صرف نمی‌کرد و چون به درس می‌رفت جزوه‌ای از همشاگردی می‌گرفت، نظری می‌کرد و پس می‌داد و چون در درس حاضر می‌شد مطالب آن روز را از همه بهتر می‌دانست و این حافظهٔ نیرومند و هوش فعّال و سرعتِ انتقال را تا پایان عمر حفظ کرد.

آثار

آثار جامی از نظم و نثر بسیار است و برخی فهرست ۷۷ کتاب و رساله وی را به فارسی و تازی آورده اند. تعدادی از آن آثار عبارت اند از: ۱- تفسیر قرآن ۲- شواهد النّبوّة ۳- هفت اورنگ ۴- نفحات الانس ۵- نقد النّصوص فی شرح نقش الفصوص ۶- الفوائد البهیّة ۷- شذرات الذّهب

۸- بهارستان جامی که به پیروی از گلستان سعدی نوشته است ۹- الفوائد الضّیائیّة که از بهترین شروح کافیه ابن حاجِب به شمار می‌آید. دو اثر اخیر را برای فرزندش ضیاء الدّین یوسُف نوشته است. ۱۰- صرف اللّسان؛ کتابی که همینک در پیش روی شماست.

مذهب

پی بردن به اصول عقائد و افکار و اندیشه‌های مذهبی جامی و اینکه آیا سنّی بوده-کما اینکه ظاهر امر همین است-یا شیعه تا حدّی دشوار است؛ برخی معتقدند که او از علمای حنفی اشعری بلکه از متعصّبین و نواصب بوده همانگونه که غالب اهل بلاد تُرکستان و ماوراء النّهر چنین بوده‌اند لذا قاضی نوراللّه‌ﷺ با آن همه بلند نظری او را مورد طعن و ملامت قرار داده و فرموده دو عبدالرّحمن حضرت علیﷺ را آزردند یکی عبدالرّحمن بن ملجَم و دیگری عبدالرّحمن جامی؛

آن امام به حق ولیّ خدا	اسد اللّه غالبش نامی
دو کس او را به جان بیازردند	یکی از ابلهی دگر خامی
هر دو را نام عبد رحمن است	آن یکی ملجَم و دگر جامی[۱]

نظر او را درباره تشیّع می توان به روشنی در منظومهٔ

۱- تتمّة المنتهی ص ۶۳۸

سلسلة الذّهب دید وی پس از آنکه شرحی در مدح اهل بیت علیهم السلام و اظهار اخلاص به آنان می آورد به بحث درباره رَفْض (تشیّع در اصطلاح اهل تسنّن) می‌پردازد و آن را در صورتی که مقصود از آن حبّ آل محمّد علیهم السلام باشد درست و کیش همگان می‌داند و اگر مقصود از آن بغض اصحاب رسول باشد مذموم می‌شمارد و آنگاه بحث خود را بدینجا می رساند که چون مذهب رفض خواه و ناخواه به چنین بغضی می‌انجامد ناپسندیده است تا بدانجا که به این بیت می‌رسد:

هر که را رفض خُلق شد خَلَق است　　　نه خَلَق بلکه ننگ ما خلق است

و سخن را در این راه به درازا می‌کشاند و سخت بر شیعیان عصر خود که کارشان سَبّ شیخین بود می‌تازد و اینکه بعضی کوشیده‌اند تا تکریم و تعظیم خاندان رسالت و وجود منقبت را نسبت به حضرت علی و اخلاف او علیهم السلام در آثار جامی دلیل تمایل وی به تشیّع بگیرند خطاست زیرا چنین تکریم و بزرگداشتی همواره میان علمای اهل تسنّن رائج و دائر بوده است.

در مقابل برخی دیگر بر این باورند که وی از شیعیان خالص بوده امّا به اقتضای زمان برای آنکه دستخوش تعصّبات نشود و از شکنجه‌های مذهبی در امان باشد تقیّه

می‌نمود؛ مرحوم میر سیّد محمّد حسین خاتون آبادی نواده علّامه مجلسی‌رحمه‌الله در ضمن حکایتی که نقل کرده می فرماید: وی به یکی از دوستان خود می گوید إعلم أنّی شیعیّ من خُلّص الامامیّة و لکنّ التّقیّة واجبة و این را می‌توان از پاره‌ای از اشعار او استفاده نمود آنجا که می گوید:

پنجه در کُن اسد اللّهی را	بیخ بر کَن دو سه روباهی را

و گروه دیگری را عقیده بر این است که افکار جامی از دایره تشیّع و تسنّن فراتر بوده! و این رباعی او را گواه می‌آورند:

ای مغبچه از مهر بده جام میم	کامد ز نزاع سنّی و شیعه قیم
گویند که جامیا چه مذهب داری؟	صد شکر که سگ سنّی و خر شیعه نیم

و اللّه العالم بالسّرائر و الواقف بالضّمائر، علی ایّ حال در مدح و ثنای اهل بیت‌علیهم‌السلام اشعاری دارد مثل شعری که در ترجَمه قصیدهٔ معروف فرزدق (هذا الّذی تَعرِف البطحاءُ وطأته والبیتُ یَعرِفه و الحلُّ و الحرمُ) سروده است:

آن کس است این که مکّه و بطحا	زمزم و بوقبیس و خَیف و منا
حرم و حلّ و بیت و رکن و حطیم	ناودان و مقام ابراهیم
مروه، سعی و صفا، حجر، عرفات	طَیبه و کوفه، کربلا و فرات
هر یک آمد به قدر او عارف	بر علوّ مقام او واقف
قرّة العین سیّد الشّهداست	زهرهٔ شاخ دوحهٔ زهراست
میوهٔ باغ احمد مختار	لالهٔ داغ حیدر کرّار

زحیا نایدش پسندیده | که گشاید به روی کس دیده
خلق از او نیز دیده خوابانند | کز مهابت نگاه نتوانند

و له ایضاً

سلامٌ علی آل طاها و یاسین | سلامٌ علی آل خیر النّبیّین
سلامٌ علی روضةٍ حلَّ فیها | امامٌ یباهی به الملک والدّین
امام به حق شاه مطلق که آمد | حریم درش قبله گاه سلاطین
شه کاخ عرفان گل شاخ احسان | دُر دُرج امکان مه برج تمکین
علیّ بن موسی الرّضا کز خدایش | رضا شد لقب چون رضا بودش آئین

و له ایضاً

دوستدار رسول و آل ویم | دشمن خصم بد خصال ویم
جوهر من زکان ایشان است | رخت من از دکان ایشان است
همچه سلمان شدم ز اهل بیت | گشت روشن چراغ من زان زیت
چون بود عشق صادقان درسم | کی ز قید منافقان ترسم

مخالفت با فلسفه و منطق:

جامی مردم را از توجه به فلسفه و منطق و گرایش به روشهای عقلی باز می‌دارد و با لحنی تعصّب آمیز می‌گوید:

چون فلسفیان دین بر انداز | از فلسفه کار دین مکن ساز

و نیز در قصیدهٔ لُجّة الاسرار با صراحت تمام با منطق و فلسفه و حکمت مخالفت می‌ورزد و از ابو علی سینا به زشتی یاد می کند:

فلسفی ازگنج حکمت چون به فلسی ره نیافت
می ندانم دیگری را سوی آن چون رهبر است
حکم حال منطقی را تو ز حال فلسفی
کن قیاس آن را که اصغر مندرج در اکبر است
نیست جز بوی نبی سوی خدا رهبر تو را
از علی جو بوکه بوی بو علی مستقدر است
دست کش از شفای او که دستور شَقاست
پای یک سو نه زقانونش که کانون شر است

وی در اواخر عمر شاعری را ترک گفت و به تحقیق در مسائل دینی همّت گماشت و در وصف حال خود گفت:

جامی! دم گفتگو فروبند دگر　　دل شیفتهٔ خَیال مپسند دگر
در شعر مده عمر گرانمایه به باد　　انگار سیه شد ورقی چند دگر

بسم الله الرحمن الرحیم

صرف الله لسان نحو ثنایه اولی وعطف البیان الی نعت خاتم

انبیائه اخری یعنی کردانیدن آلت زبان بثنای خداوند جهان

بهتر می آید وتافتن عنان به بیان نعت خاتم پیغمبران سزاوار

تر می نماید [illegible] کلمه [illegible] کلمات عرب سه قسم بود

نامشان حرف وفعل اسم بود همچو بالله اقسم ای فرزند

بخداوند میخورم سوگند اقسم فعل الله اسم سکرف بای

داخل بر الله آمد حرف [illegible]

انچه میزان بود درین [illegible] قام فاوعین آمدست انکه لام

هرچه اندر مقابل بیاست [illegible] ف اصلیست باتو کفتم راست

دانکه با هیچ یک برابر نیست زایدش دان که چیز دیگر نیست

کر بود پنج حرفها یا چار لام راکن بقدر ان تکرار

وانچه باشد زیاده در موزون میکن انرا بعینه افزون

[illegible]

تصویر صفحه نخست نسخه خطّی کتابخانه آیة الله العظمی گلپایگانی رحمه الله

۲

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بیحد و ثناء بیعد مخصوص ذات جامع الصفاتیست که
حقایق الفاظ را وسیلهٔ ادراک معانی گردانیده و آموختن لغات
را سبب امتیاز صحیح از فاسد و تمام از ناقص نموده و لوح دل
انسان مجوف را مثال آیینه قابل انتقاش صور معانی ساخته
و بنور علّم الانسان ما لم یعلم سرافراز و مفتخر فرموده و درود
نامعدود بر روح و روان برگزیدهٔ رب ودود که بشیر بنی وعد
و نذیر وعید ماثلین حضیض طبیعت بشری را باوج شرف شریعت
غرّاء رسانیده و بر آل و اصحاب او که از راه لطف و عنایت بمقتضای
استعداد و قابلیت ایشان را حافظین دین مبین و نجوم هدایت

تصویر صفحه نخست نسخه خطّی کتابخانه آیة اللّه العظمی حائری یزدی رحمه الله

جمعهای تکسیر باب ضرب یضرب که در مختصر بیامد و جمعهای تکسیر ابواب

[illegible] مانند بهمین منوال است و هیچ فرقی نیست [illegible] تمام شد

قد فرغت من تصنیف رسالة المذکورة فی علم التصریف فی شهر ربیع

الثانی فی سنة ماتان و ثلث اربعون بعد الالف من هجرة النبویة

و انا اقل الناس و الحاج محمد علی ابن

مرحوم میرزا محمد [illegible]

[illegible]

[illegible]

تصویر صفحه آخر نسخه خطّی کتابخانه آیة اللّه العظمی حائری یزدیؒ

تصویر صفحه نخست نسخه خطّی کتابخانه آیة اللّه العظمی مرعشی نجفی

تصویر صفحه آخر نسخه خطّی کتابخانه آیة اللّه العظمی مرعشی نجفی رحمه الله

بسم الله الرحمن الرحيم

تصویر صفحه نخست نسخه خطّی کتابخانه آستان مقدّس حضرت معصومه عليها السلام

تصویر صفحه آخر نسخه خطّی کتابخانه آستان مقدّس حضرت معصومه(س)

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم
و به ثِقَتی

صَرْفُ ٱللِّسانِ نَحْوَ ثَنائِهِ اَوْلیٰ وَ عَطْفُ ٱلْبَيانِ اِلیٰ نَعْتِ خاتَمِ اَنْبِيائِهِ اَحْرىٰ [1]

یعنی گردانیدن آلتِ زبان به ثنای خداوندِ جهان بهتر می‌آید و تافتنِ عِنانِ بیان به نعتِ خاتمِ پیغمبران سزاوارتر می‌نماید.

تقسیم کلمه به اسم و فعل و حرف

کَلِمات عرب سه قسم بوَد	نامشان حرف و فعل واسم بوَد
همچو بِاللّهِ اُقْسِمُ ای فرزند	به خداوند می خورم سوگند
اُقْسِمُ فعل اللّه اسم شِگَرْف [2]	بای داخل بر اللّه آمد حرف [3]

۱- خاتم به دو وجه خوانده می شود: خاتِم و خاتَم. امّا خاتِم اسم فاعل و به معنای ختم کننده و آخِر است یعنی پیغمبر ما ﷺ ختم کننده نُبُوّت و آخِر انبیاء علیهم السلام می باشد و امّا خاتَم اسم آلت لغوی و به معنای «ما یُخْتَمُ به» است مثل عالَم و طابَع که به معنای ما یُعْلَمُ به و ما یُطْبَعُ به است یا به معنای انگشتر است و در اینجا علیٰ سبیل الاستعاره در زینت استعمال شده است.

۲- بزرگ

۳- کلمات لغت عرب بر سه گونه است: اسم است و فعل است و حرف. اسم مثل رَجُلٌ و عِلْمٌ، فعل مثل ضَرَبَ و دَحْرَجَ، حرف مثل مِنْ و اِلیٰ.

و تصریف در لغت گردانیدن چیزی است از جائی به جائی و از حالی به حالی و در اصطلاح علمای صرف عبارت است از گردانیدن یك لفظ به سوی

در بیـان آنکـه میزانـی[1] کـه کـلام عـرب را بـدان می‌سـنجند فـاء و عین و لام است

آنچـه میـزان بـوَد دریـن اقسـام / فـا و عـین آمـده سـت و آنگـه لام
هـر چـه انـدر مقابـل اینهاسـت / حرف اصلی است با تو گفتم راست
وآنچـه بـا هـیچ یـک برابـر نیسـت / زائـدش دان کـه چیـز دیگـر نیسـت
گـر بـوَد پـنج حـرف هـا یـا چـار / لام راکـن بـه قـدر آن تکـرار
وآنچـه باشـد زیـاده در مـوزون / مـیکن او را بعینـه افـزون[2]

صیغه‌های مختلفه تا از آن معنی‌های متفاوته حاصل شود. و تصریف در اسم کمتر می‌باشد، مثل رَجُلٌ، رَجُلانِ، رِجالٌ و رُجَیْلٌ و تصریف در فعل بیشتر می باشد مثل ضَرَبَ، ضَرَبا، ضَرَبواْ، ضَرَبَتْ، ضَرَبَتا، ضَرَبْنَ، ضَرَبْتَ، ضَرَبْتُما، ضَرَبْتُمْ، ضَرَبْتِ، ضَرَبْتُما، ضَرَبْتُنَّ، ضَرَبْتُ، ضَرَبْنا و مثل یَضْرِبُ، یَضْرِبانِ، یَضْرِبونَ، تَضْرِبُ، تَضْرِبانِ، یَضْرِبْنَ، تَضْرِبُ، تَضْرِبانِ، تَضْرِبونَ، تَضْرِبینَ، تَضْرِبانِ، تَضْرِبْنَ، اَضْرِبُ، نَضْرِبُ و تصریف در حرف نمی‌باشد زیرا در حرف تصرّف نیست.

۱- میزان در لغت ترازو را گویند و در اصطلاح کلمه ای را گویند که کلام عرب را با آن می سنجند.

۲ - میزان در شناختن حروف اصلی از حروف زائد، فاء و عین و لام است؛ پس هر حرفی که در مقابل یکی از این حروف ثلاثه باشد اصلی است مثل رَجُلٌ که بر وزن فَعُلٌ است و نَصَرَ که بر وزن فَعَلَ است و هر حرفی که در مقابل این حروف نباشد زائد است مثل ضارِبٌ و ناصِرٌ که بر وزن فاعِلٌ است و یَنْصُرُ و یَطْلُبُ که بر وزن یَفْعُلُ است و در بِنای رُباعیِ اسم و فعل، لام یك بار تکرار می‌شود و در خُماسیِ اسم، لام دو بار تکرار می‌شود چنانچه معلوم خواهد شد اِنْ شاءَ اللّهُ تَعالیٰ.

تقسیم اسم و فعل به مجرَّد و مزیدٌ فیه

هــر کجــا گــردد اســم و فعــل پدیــد | از مجــرَّد بــرون مــدان و مزیــد
چیســـت دانـــی مجـــرَّد آن کلمـــه | کــه حــروفش بــوَد اصــول همــه
هرچــه حرفــی درآن براصــل فــزود | در حســاب مزیــد خواهــد بــود

تقسیم فعل به ثُلاثی و رُباعی و تقسیم اسم به ثُلاثی و رُباعی و خُماسی

حرف‌هــای اصــول وقــت شُــمار | گــاه در فعــل ســه اسـت و گــاه چهار
لیــک در اســم پــیش معنــی ســنج | می‌رسـد حـرف هـای اصـل بـه پنج
چــون ســه حرفــی بــوَد ثُلاثــی دان | چــار حرفــی بــوَد رُبــاعی خــوان
پـــنج حرفـــی بـــوَد از آن تعبیـــر | بـه خُماسـی کنـد صـغیر و کبیـر[1]

در بیان آنکه بِناهای اسم ثُلاثی مجرَّد ده است

قسمِ اسم ای بـه عقـل و فهـم عَلَـم | چــون ثُلاثــی بــوَد مجــرَّد هــم
مــر وُرا ده بِنــای مختلِــف اســت | فَرَس و فَلْس و حِبْر پس کَتِف است
عَضُـد اسـت و اِبِـل چوقُفْـل وعِنَـب | صُـرَد آنکـه عُنُـق دگـر مطلـب[2]

---

۱ - اســـم دارای ســـه بِنـــاء اســـت: ثُلاثـــی و رُبـــاعی و خُماســـی و هریـك از ایـن سـه بِنـاء بـر دو وجـه اسـت: یکـی مجـرَّد یعنـی کـه همـه حـروف وی اصـلی باشـد و دیگـری مزیـدٌ فیـه یعنـی در او حـرفِ زائـد باشد.
و فعــل دارای دو بِنــاء اســت: ثُلاثــی و رُبــاعی و هــر یــک از ایــن دو بِناء بر دو وجه است: مجرَّد و مزیدٌ فیه چنانکه در اسم گفته شد.
۲ - دیگری گفته است:

در بیان آنکه بِناهای اسم رُباعی مجرَّد پنج است

ور رُباعی است اسم پنج بِناست | که از آن پنج نه فزود و نه کاست[1]
جَعْفَر و دِرْهَم و دگر بُرْثُن | پس قِمَطْر است و زِبْرِج ازبر کن[2]

در بیان آنکه بِناهای اسم خُماسی مجرَّد چهار است

شد خُماسی چهار صیغه درست | که از آنها سَفَرْجَل است نُخُست
جَحْمَرِش پس قُذَعْمِل و قِرْطَعْب | یاد گیرش که صعب آمد صعب[3]

در بیان آنکه بِناهای اسم خُماسی مزیدٌ فیه جز پنج

اسماء ثُلاثی ده بوَد ای عاقل | یك یك شمرم نگار بر صفحهٔ دل
فَلْسٌ فَرَسٌ کَتِفٌ عَضُدٌ حِبْرٌ عِنَب | قُفْلٌ صُرَدٌ دگر عُنُق دان و اِبِل

فَلْس: پولك ماهی و پول خُرد فلزّی که در فارسی پشیز گویند. فَرَس: اسب. کَتِف: شانه. عَضُد: بازو. حِبْر: دانشمند یهود و مایعی که با آن کتابت کنند و آرایش کردن. عِنَب: انگور. قُفْل: کلیدان. صُرَد: جغد. عُنُق: گردن. اِبِل: شتر.

۱ - اخفش و کوفیّون وزن فُعْلَل مثل جُخْدَب(مرد بلند قامت، شتر درشت هیکل)را نیز به اوزان اسم رُباعی مجرّد اضافه کرده اند. امّا دیگران آن را فرع جُخْدُب می دانند که به خاطر تخفیف، ضم به فتح بدل شده است. و صحیح همان نظر اخفش و کوفیّون است ولی این وزن کم است.

۲ - جَعْفَر: نهر کوچك. دِرْهَم: پول نقره. بُرْثُن: پنجهٔ شیر. قِمَطْر: صندوقچه دفتر و نامه و کتاب. زِبْرِج: آرایش.

۳ - سَفَرْجَل: میوهٔ به. جَحْمَرِش: پیره زن و زن زشت و مار درشت پوست. قُذَعْمِل: شتر درشت هیکل. قِرْطَعْب: چیز کم یا زیاد.

نیامده و ثُلاثی مزیدٌ فیه و رُباعی مزیدٌ فیه بسیار است

صیغه‌های مزید بسیار است / نظم آن بهر ضبط دشوار است[۱]
در خُماسی نیامده ست مگر / عَضْرَفوط و قَبَعْثَریٰ و دگر
قِرْطَبوس است وپس خُزَعْبیل است / بعد از آن خَنْدَریس بی قیل است[۲]

ابواب ثُلاثی مجرَّد در فعل

چون ثُلاثی است فعل هان دریاب / که بوَد در مجرَّد آن شش باب
فَعَلَ یَفْعَل است و پس یَفْعِل / باز یَفْعُل به ضبط آن نِه دل
فَعِلَ یَفْعِل است و یَفْعَل هم / فَعُلَ چون شود به یَفْعُل ضم[۳]

ابواب ثُلاثی مزیدٌ فیه در فعل

ور مزید است جمله ده باب است / آنچه مشهور پیش اصحاب است
باب اِفعال بعد از آن تفعیل / وز پی آن مُفاعَلَه بی قیل
ماضیِ این سه باب را همه کس / حرفِ زائد یکی شناسد و بس

۱- اسم ثُلاثی مزید مثل اِحْمیرار و اسم رُباعی مزید مثل اِقْشِعْرار.

۲ - عَضْرَفوط: چلپاسه نر. قُبَعْثَریٰ: بچه از شیر گرفته لاغر یا شتر درشت اندام. قَرْطَبوس به فتح قاف: حادثهٔ هولناك. قِرْطَبوس به کسر قاف: شتر بزرگِ چالاك. خُزَعْبیل: بیهوده. خَنْدَریس: شراب کهنه.

۳ - ۱. فَعَلَ یَفْعَلُ مثل فَتَحَ یَفْتَحُ ۲. فَعَلَ یَفْعِلُ مثل ضَرَبَ یَضْرِبُ ۳.فَعَلَ یَفْعُلُ مثل نَصَرَ یَنْصُرُ ۴. فَعِلَ یَفْعِلُ مثل حَسِبَ یَحْسِبُ ۵.فَعِلَ یَفْعَلُ مثل عَلِمَ یَعْلَمُ ۶. فَعُلَ یَفْعُلُ مثل کَرُمَ یَکْرُمُ.

وآنچـه باشـد درو دو حـرف افـزون | اِفْتِعـــال اِنْفِعـــال دان اکنـــون
پـس تَفَعُّـل تَفاعُـل اسـت دگـر | اِفْعِـــلال از پـــی همـــه بشـــمر
حـرف زائـد سـه دان در اِسْتِفْعـال | هـم بـه سـان وی اسـت اِفْعـیلال

ابواب رُباعی مجرَّد و مزیدٌ فیه در فعل

چـون رُبـاعی مجـرَّد اسـت آنجـا | نامـــده غیـــر فَعْلَلَـــه اصـــلا
در مزیـــدش بِنـــا تَفَعْلُـــل دان | کـه یکـی حـرف زائـد اسـت در آن
ور تامّـــل کنـــی در اِفْعِـــنْلال | هســت زائـد دو همچـو اِفْعِلّـال

در بیان وجوه سبعه

حـرف علّـه سـه حـرفِ «وای» بـوَد | که به هر صیغه شان که جای بوَد[1]
باشـــد آن صـــیغه را لقـــب معتـــل | بـر تـو سـازم مُفَصَّـل ایـن مُجْمَـل
حـرف علّـه چـو جـای فـی باشـد | لقـــب آن مِثـــال مـــی باشـــد
ور بـــوَد جـــای عـــین اَجْـــوَف دان | ور بـــوَد جـــای لام نـــاقص خـــوان
ور بـــوَد عـــین و لام یـــا فـــی و لام | پـــیش صـــرفی لفیـــف دارد نـــام
گـر بـوَد عـین و لام مقـرون اسـت | هسـت مفـروق اگـر دگرگـون اسـت
هـــر بِنـــائی کـــه همـــزه دار بـــوَد | نـــام مهمـــوزش اختیـــار بـــوَد
هسـت مهمـوزِ فـا چـو باشـد فـاش | همـــزه مـــذکور در مقابـــل فـــاش
ور بـوَد عـین همـزه یـا خـود لام | هسـت مهمـوز عـین و لامـش نـام
در ثُلاثـــی مُضـــاعَف آن را دان | کـــه بـــوَد عـــین و لام او یکســـان
در رُبـــاعی مضـــاعف آن را دار | کـه نمایـد تـو را بـه وقـت شُـمار

---

[1] - دیگری گفته است:

حرف علّه سه بوَد ای طلبه | واو و یا و الف منقلبه

فــا و لام نخســت او بــه یقــین | متجــانس چــو عــین و لام پســین
هرچــه باشــد وَرای ایــن اقســام | ســالم اســت و صــحیح دارد نــام[۱]

---

۱ - علمــای صــرف بــه هــر اســمی و فعلــی کــه در حــروف اصــلی آن همــزه و تضــعیف و حــرف علّــه نباشــد «صــحیح» و «ســالم» گوینــد مثــل رَجُــلٌ و نَصَــرَ. و بــه هــر چــه کــه در آن حــرف علّــه باشــد و آن واو و یــاء و الفــی اســت کــه منقلــب از واو و یــاء باشــد «معتــلّ» گوینــد؛ پــس اگــر حــرف علّــه بــه جــای فــاء باشــد آن را «معتــلّ الفــاء» و «مثــال» گوینــد مثــل وَعْــدٌ و وَعَــدَ و اگــر بــه جــای عــین باشــد آن را «معتــلّ العــین» و «اَجْــوَف» گوینــد مثــل قَــوْلٌ و قــالَ و اگــر بــه جــای لام باشــد آن را «معتــلّ اللّــام» و «نــاقص» گوینــد مثــل رَمْــیٌ و رَمــیٰ. و هرگــاه در معتــلّ دو حــرف علّــه باشــد آن را «لَفیــف» گوینــد؛ پــس اگــر حــرف علّــه بــه جــای فــاء و لام باشــد آن را «لفیــف مفــروق» گوینــد مثــل وَقْــیٌ و وَقــیٰ و اگــر بــه جــای عــین و لام باشــد آن را «لفیفِ مقرون» گویند مثل طَیٌّ و طَویٰ.
و بــه هرچــه کــه در آن همــزه باشــد «مهمــوز» گوینــد؛ پــس اگــر همــزه بــه جــای فــاء باشــد آن را «مهمــوز الفــاء» گوینــد مثــل اَمْــرٌ و اَمَــرَ و اگــر بــه جــای عــین باشــد آن را «مهمــوز العــین» گوینــد مثــل زَأْرٌ و زَأَرَ و اگــر بــه جــای لام باشــد آن را «مهمــوز اللّــام» گوینــد مثــل هَنْــؤٌ و هَنَـأَ.
بــه هرچــه کــه در آن تضــعیف باشــد یعنــی دو حــرف اصــلی آن از یــک جــنس بــوده باشــد «مضــاعف» گوینــد مثــل مَــدٌّ و مَــدَّ و مثــل زَلْزَلَــةٌ و زَلْـزَلَ. پس مجموع اَسماء و افعال بر هفت نوع می‌باشد:
صحیح است و مثال است و مضاعف | لفیف و ناقص و مهموز و اجوف

در بیان معنی مَصْدَر

مصدر اسم است اگر بوَد روشن — آخِرِ فارسیش دَن یا تَن
صرفیان مصدری که یافته‌اند — زان بِناها بسی شکافته‌اند
همچو ماضی و همچو مُستقبِل — جَحْد و نفی اَمْر و نهی ای مُقبِل[1]
بعد از آن اسم فاعل و مفعول — که بوَد همچو قاتل و مقتول
بعد از آن اسم آلت است و زمان — اسم تفضیل و باز اسم مکان[2]

۱- لفظ مُستقبل جائز است به کسر باء خوانده شود همانطور که جائز است به فتح باء خوانده شود. توضیح آنکه بِنا بر مشهور، مُستقبَل به فتح باء و اسم مفعول می باشد امّا قیاس و قانون مقتضی این است که مُستقبِل به کسر باء و اسم فاعل باشد کما اینکه ماضی اسم فاعل می باشد.

۲ - مصدر در لغت به معنی بازگشتنگاه شتر و گوسفند است و در اصطلاح چیزی است که از او فعل مثل ضَرَبَ یا شبه فعل مثل ضارِبٌ صادر گردیده شود. و علامت مصدر آن است که در آخِرِ آن به فارسی تاء و نون یا دال و نون باشد به شرط آنکه اگر این نون را انداخته شود صورت صیغه ماضی را داشته باشد و همان معنی را بفهماند مثل القَتْل: کُشتن و الضَّرْب: زدن. بر خلاف الجید: گردن که مصدر نیست زیرا اگر از آخر لفظ گردن نون انداخته شود گرد می شود که به معنی غبار است.

ماضی در لغت به معنی گذشته است و در اصطلاح چیزی است که وقت او گذشته باشد و اجل او سر آمده باشد مثل ضَرَبَ یعنی زد یك مرد.

مُستقبَل در لغت به معنی آینده است و در اصطلاح چیزی است که واقع شدن آن انتظار کشیده شود و هنوز واقع نشده باشد مثل یَضْرِبُ یعنی می‌زند یك مرد.

اسمِ فاعل در لغت به معنی کننده است و در اصطلاح چیزی است که از او فعل صادر شود مثل ضارِبٌ یعنی يك مرد زننده.
اسمِ مفعول در لغت به معنی کرده شده است و در اصطلاح چیزی است که بر او فعل واقع شود مثل مَضْرُوبٌ یعنی يك مرد زده شده.
اَمْر در لغت به معنی فرمودن است و در اصطلاح عبارت است از طلب نمودنِ فعل از فرد پست‌تر به صورتِ طلبِ بلندی مثل اِضْرِبْ یعنی بزن تو يك مرد حاضر.
نهی در لغت به معنی بازداشتن است و در اصطلاح عبارت است از طلب نمودنِ ترکِ فعل از فرد پست تر به صورتِ طلبِ بلندی مثل لاتَضْرِبْ یعنی نزن تو یک مرد حاضر.
جَحْد در لغت به معنی اِنکار کردن است و در اصطلاح عبارت است از خبر دادن به واقع نشدن فعل در زمان گذشته به لفظ مُستقبَل مثل لم يَضْرِبْ یعنی نزده است يك مرد غائب.
نفی در لغت به معنی بر طرف کردن و نیست کردن است و در اصطلاح عبارت است از خبر دادن به واقع نشدن فعل در زمان آینده به لفظ مُستقبَل مثل ما يَضْرِبُ یعنی نمی‌زند او.

ابواب[فعل] ثُلاثی مجرَّد سالم

در ثُلاثـــــیِ مجـــــرَّدِ ســــــالم شـــش بـــوَد باب‌هــــای او دائـــم:

۱. باب فَعَلَ یَفْعُلُ (النَّصْــر: یاری کردن)

نَـصَـــرَ، یَـنْـصُـــرُ، لَــم یَـنْـصُـــرْ، مــا یَـنْـصُـــرُ، لَــن یَـنْـصُـــرَ، لِیَـنْـصُـرْ، اُنْـصُرْ، لایَـنْـصُـرْ، لا تَـنْـصُـرْ، نـاصِرٌ، مَـنْـصـورٌ

در بیان عددِ صیغه‌ها گفتن

عـــددِ صـــیغه‌ها دریـــن افعـــال چـــارده گـــوی اگـــر کننـــد ســـؤال

شـــش مُغایَـــب بـــوَد چـــو بشـــماری شـــش مُخاطَـــب چـــو فکـــر بگمـــاری

ســه زهــر شــش اِنــاث دان ســه ذُکــور بـــه بِناهـــــای مختلـــــف مـــــذکور

دوی بـــاقی بـــوَد حکایـــتِ نَفْـــس کـــه هـــم از خـــود کنـــد روایـــتِ نَفْـــس

ماضی معلوم: نَصَرَ، نَصَرا، نَصَروا، نَصَرَتْ، نَصَرَتا، نَصَرْنَ، نَصَرْتَ، نَصَرْتُما، نَصَرْتُمْ، نَصَرْتِ، نَصَرْتُما، نَصَرْتُنَّ، نَصَرْتُ، نَصَرْنا.

ماضی مجهول: نُصِرَ، نُصِرا، نُصِروا، نُصِرَتْ، نُصِرَتا، نُصِرْنَ، نُصِرْتَ، نُصِرْتُما، نُصِرْتُمْ، نُصِرْتِ، نُصِرْتُما، نُصِرْتُنَّ، نُصِرْتُ، نُصِرْنا.

مضارع معلوم: يَنْصُرُ، يَنْصُرانِ، يَنْصُرونَ، تَنْصُرُ، تَنْصُرانِ، يَنْصُرْنَ، تَنْصُرُ، تَنْصُرانِ، تَنْصُرونَ، تَنْصُرينَ، تَنْصُرانِ، تَنْصُرْنَ، اَنْصُرُ، نَنْصُرُ.[1]

مضارع مجهول: يُنْصَرُ، يُنْصَرانِ، يُنْصَرونَ، تُنْصَرُ، تُنْصَرانِ، يُنْصَرْنَ، تُنْصَرُ، تُنْصَرانِ، تُنْصَرونَ، تُنْصَرينَ، تُنْصَرانِ، تُنْصَرْنَ، اُنْصَرُ، نُنْصَرُ.

جَحْد معلوم: لم يَنْصُرْ، لم يَنْصُرا، لم يَنْصُروا، لم تَنْصُرْ، لم تَنْصُرا، لم يَنْصُرْنَ، لم تَنْصُرْ، لم تَنْصُرا، لم تَنْصُروا، لم تَنْصُرى، لم تَنْصُرا، لم تَنْصُرْنَ، لم اَنْصُرْ، لم نَنْصُرْ.

۱- فعل مضارع گاهی به معنای حال و گاهی به معنای استقبال می آید مثل يَنْصُرُ يعنی ياری می کند و ياری خواهد کرد و هر گاه بر سر آن لام مفتوحه دربيايد به معنای حال خواهد بود مثل لَيَنْصُرُ و اگر بر سر آن سين يا سَوفَ در بيايد به معنای استقبال خواهد بود مثل سَنَنْصُرُ و سَوفَ نَنْصُرُ، فتأمَّل.

جَحْد مجهول: لم یُنْصَرْ، لم یُنْصَرا، لم یُنْصَروا، لم تُنْصَرْ، لم تُنْصَرا، لم یُنْصَرْنَ، لم تُنْصَرْ، لم تُنْصَرا، لم تُنْصَروا، لم تُنْصَری، لم تُنْصَرا، لم تُنْصَرْنَ، لم اُنْصَرْ، لم نُنْصَرْ.

نفی حال معلوم: ما یَنْصُرُ، ما یَنْصُرانِ، ما یَنْصُرونَ، ما تَنْصُرُ، ما تَنْصُرانِ، ما یَنْصُرْنَ، ما تَنْصُرُ، ما تَنْصُرانِ، ما تَنْصُرونَ، ما تَنْصُرینَ، ما تَنْصُرانِ، ما تَنْصُرونَ، ما اَنْصُرُ، ما نَنْصُرُ.

نفی حال مجهول: ما یُنْصَرُ، ما یُنْصَرانِ، ما یُنْصَرونَ، ما تُنْصَرُ، ما تُنْصَرانِ، ما یُنْصَرْنَ، ما تُنْصَرُ، ما تُنْصَرانِ، ما تُنْصَرونَ، ما تُنْصَرینَ، ما تُنْصرانِ، ما تُنْصَرْنَ، ما اُنْصَرُ، ما نُنْصَرُ.

نفی استقبال معلوم: لن یَنْصُرَ، لن یَنْصُرا، لن یَنْصُروا، لن تَنْصُرَ، لن تَنْصُرا، لن یَنْصُرْنَ، لن تَنْصُرَ، لن تَنْصُرا، لن تَنْصُروا، لن تَنْصُری، لن تَنْصُرا، لن تَنْصُرنَ، لن اَنْصُرَ، لن نَنْصُرَ.

نفی استقبال مجهول: لن یُنْصَرَ، لن یُنْصَرا، لن یُنْصَروا، لن تُنْصَرَ، لن تُنْصَرا، لن یُنْصَرْنَ، لن تُنْصَرَ، لن تُنْصَرا، لن تُنْصَروا، لن تُنْصَری، لن تُنْصَرا، لن تُنْصَرْنَ، لن اُنْصَرَ، لن نُنْصَرَ.

امر مغایَبِ معلوم: لِیَنْصُرْ، لِیَنْصُرا، لِیَنْصُروا، لِتَنْصُرْ، لِتَنْصُرا، لِیَنْصُرْنَ.

مؤکَّد به نون ثقلیه: لِیَنْصُرَنَّ، لِیَنْصُرانِّ، لِیَنْصُرُنَّ، لِتَنْصُرَنَّ، لِتَنْصُرانِّ، لِیَنْصُرْنانِّ.

مؤکَّد به نون خفیفه: لِیَنْصُرَنْ، لِیَنْصُرُنْ، لِتَنْصُرَنْ.

امر مُغایَبِ مجهول: لِیُنْصَرْ، لِیُنْصَرا، لِیُنْصَروا، لِتُنْصَرْ، لِتُنْصَرا، لِیُنْصَرْنَ.

مؤکَّد به نون ثقلیه: لِیُنْصَرَنَّ، لِیُنْصَرانِّ، لِیُنْصَرُنَّ، لِتُنْصَرَنَّ، لِتُنْصَرانِّ، لِیَنْصُرْنانِّ.

مؤکَّد به نون خفیفه: لِیُنْصَرَنْ، لِیُنْصَرُنْ، لِتُنْصَرَنْ.

اشتقاق امر حاضر

امر حاضر ز فعل مُستقبِل — که مخاطب بوَد شود حاصل
تا بیفکن ز فعل استقبال — بین که ما بعد تا چه دارد حال
ساکن ار نیست حرف بعد از تا — کن از آن صیغه‌های امر بِنا
ور بوَد ساکن آنچه بعد از تاست — ابتدا جز به همزه ناید راست

در بیان حرکت همزۀ وصل

حرف پیش از اخیر آن بنگر — اگر آن را بوَد ز ضمّه اثر
همزه باید به وفق آن مضموم — ورنه آن را به کسره کن موسوم

در بیان آنکه حرکت با حرف علّه که در آخرِ مفرد مذکّر می‌باشد به وقفی می‌افتد و همچنین همه نونات سِویٰ نون جمع مؤنّث

حرکت بلکه حرف علّت هم — گردد از مفردِ مذکّر کم

نـــون بـیـفکن ز صیـغـه هـا اِلّا آنکـه باشـد ضـمیر جمـع نِسـا[۱]

امـر مخاطـب معلـوم: اُنْـصُــرْ، اُنْـصُـرا، اُنْـصُـرواْ، اُنْـصُـری، اُنْـصُـرا، اُنْـصُــرْنَ.

مؤکَّد به نون ثقلیه: اُنْـصُـرَنَّ، اُنْـصُرانِّ، اُنْـصُـرُنَّ، اُنْـصُـرِنَّ، اُنْـصُـرانِّ،

۱ - امــر مخاطــب را از فِعــل مُستقبَــل مخاطــب می‌گیرنــد بــه ایــن صــورت کــه حــرف مُستقبَـــل را کــه تــاء اســت از اوّل وی می‌اندازنـــد؛ اگـــر مـــا بعـــد حـــرف مضـــارع، متحـــرّك باشـــد احتیـــاج بـــه همـــزه نمی‌باشـد و بـه همـان حرکـت، امـر بِنـاء می‌کننـد و حرکـت آخِـر و نـون عِوَض رفع به وقفی می‌افتد.
پـس در بـاب تفعیـل، امـر مخاطـب بـه ایـن صـورت مـی باشـد: صَـــرِّفْ، صَـرِّفـــا، صَرِّفـــواْ، صَـــرِّفی، صَرِّفـــا، صَرِّفْـــنَ. و در بــــاب مفاعَلَــــه می‌گـــویی: ضـــارِبْ، ضارِبـــا، ضارِبـــواْ، ضارِبـــی، ضارِبـــا، ضـــارِبْنَ و در بـــاب فَعْلَلَـــه می‌گـــویی: دَحْـــرِجْ، دَحْرِجـــا، دَحْرِجـــواْ، دَحْرِجـــی، دَحْرِجا، دَحْرِجْنَ.
و اگـر مـا بعـد حـرف اسـتقبال، سـاکن باشـد احتیـاج بـه همـزهٔ وصـل می‌باشـد؛ پـس اگـر مـا بعـد آن سـاکن، ضـمّه باشـد همـزه را مضـموم مـی کننـد و حرکـت آخِـر و نـون عِـوَض رفـع را بـه وقفـی می‌اندازنـد مثـل اُنْصُــرْ، اُنْصُــرا، اُنْصُــرواْ، اُنْصُــری، اُنْصُــرا، اُنْصُــرْنَ و اگــر مـا بعـد حـرف سـاکن فتحـه یـا کسـره باشـد، همـزه را مکسـور می‌کننـد و آخــر را موقــوف می‌ســازند مثــل اِعْلَـــمْ، اِعْلَمـــا، اِعْلَمـــواْ، اِعْلَمـــی، اِعْلَمـــا، اِعْلَمْـــنَ و اِضْـــرِبْ، اِضْرِبـــا، اِضْرِبـــواْ، اِضْرِبـــی، اِضْرِبا، اِضْرِبْنَ.
و اگـر همـزهٔ وصـل بـه ماقبـل خـود متّصـل شـود، در لفـظ سـاقط مـی گردد و در عبارت ثابت می‌باشد مثل فَاْطْلُبْ ثـمَّ اْطْلُبْ.

اُنْصُرْنانِّ.

مؤکَّد به نون خفیفه: اُنْصُرَنْ، اُنْصُرُنْ، اُنْصُرِنْ.

امر مخاطب مجهول: لِتُنْصَر، لِتُنْصَرا، لِتُنْصَرواْ، لِتُنْصَری، لِتُنْصَرا، لِتُنْصَرنَ.

مؤکَّد به نون ثقیله: لِتُنْصَرَنَّ، لِتُنْصَرانِّ، لِتُنْصَرُنَّ، لِتُنْصَرِنَّ، لِتُنْصَرانِّ، لِتُنْصَرنانِّ.

مؤکَّد به نون خفیفه: لِتُنْصَرَنْ، لِتُنْصَرُنْ، لِتُنْصَرِنْ.

امر متکلِّم معلوم: لِاَ نْصُرْ، لِنَنْصُرْ.

مؤکَّد به نون ثقلیه: لِاَ نْصُرَنَّ، لِنَنْصُرَنَّ.

مؤکَّد به نون خفیفه: لِاَ نْصُرَنْ، لِنَنْصُرَنْ.

امر متکلِّم مجهول: لِاُنْصَرْ، لِنُنْصَرْ.

مؤکَّد به نون ثقیله: لِاُنْصَرَنَّ، لِنُنْصَرَنَّ.

مؤکَّد به نون خفیفه: لِاُنْصَرَنْ، لِنُنْصَرَنْ.

نهی مغایَبِ معلوم: لا یَنْصُرْ، لا یَنْصُرا، لا یَنْصُرواْ، لا تَنْصُرْ، لا تَنْصُرا، لا یَنْصُرْنَ.

مؤکَّد به نون ثقلیه: لا یَنْصُرَنَّ، لا یَنْصُرانِّ، لا یَنْصُرُنَّ، لا تَنْصُرَنَّ، لا تَنْصُرانِّ، لا یَنْصُرْنانِّ.

مؤکَّد به نون خفیفه: لا یَنْصُرَنْ، لا یَنْصُرُنْ، لا تَنْصُرَنْ.

نهی مغایَبِ مجهول: لا یُنْصَرْ، لا یُنْصَرا، لا یُنْصَرواْ، لا تُنْصَرْ، لا تُنْصَرا، لا یُنْصَرْنَ.

مؤکَّد به نون ثقلیه: لا یُنْصَرَنَّ، لا یُنْصَرانِّ، لا یُنْصَرُنَّ، لا تُنْصَرَنَّ، لا تُنْصَرانِّ، لا یُنْصَرْنانِّ.

مؤکَّد به نون خفیفه: لا یُنْصَرَنْ، لا یُنْصَرُنْ، لا تُنْصَرَنْ.

نهی مخاطب معلوم: لا تَنْصُرْ، لا تَنْصُرا، لا تَنْصُرواْ، لا تَنْصُری، لا تَنْصُرا، لا تَنْصُرْنَ.

مؤکَّد به نون ثقلیه: لا تَنْصُرَنَّ، لا تَنْصُرانِّ، لا تَنْصُرُنَّ، لا تَنْصُرِنَّ، لا تَنْصُرانِّ، لا تَنْصُرْنانِّ.

مؤکَّد به نون خفیفه: لا تَنْصُرَنْ، لا تَنْصُرُنْ، لا تَنْصُرِنْ.

نهی مخاطب مجهول: لا تُنْصَرْ، لا تُنْصَرا، لا تُنْصَرواْ، لا تُنْصَری، لا تُنْصَرا، لا تُنْصَرْنَ.

مؤکّد به نون ثقلیه: لا تُنْصَرَنَّ، لا تُنْصَرانِّ، لا تُنْصَرُنَّ، لا تُنْصَرِنّ، لا تُنْصَرانِّ، لا تُنْصَرْنانِّ.

مؤکَّد به نون خفیفه: لا تُنْصَرَنْ، لا تُنْصَرُنْ، لا تُنْصَرِنْ.

نهی متکلّم معلوم: لا اَنْصُرْ، لا نَنْصُرْ.

مؤکَّد به نون ثقلیه: لا اَنْصُرَنَّ، لا نَنْصُرَنَّ.

مؤکَّد به نون خفیفه: لا اَنْصُرَنْ، لا نَنْصُرَنْ.

نهی متکلّم مجهول: لا أُنْصَرْ، لا نُنْصَرْ.

مؤکَّد به نون ثقلیه: لا أُنْصَرَنَّ، لا نُنْصَرَنَّ.

مؤکَّد به نون خفیفه: لا أُنْصَرَنْ، لا نُنْصَرَنْ.

اسم فاعل: ناصِرٌ، ناصِرانِ، ناصِرونَ، ناصِرَةٌ، ناصِرَتانِ، ناصِراتٌ.

اسم مفعول: مَنْصورٌ، مَنْصورانِ، مَنْصورونَ، مَنْصورَةٌ، مَنْصورَتانِ، مَنْصوراتٌ.

۲. باب فَعَلَ یَفْعِلُ (الضَّرْب: زدن)

ضَرَبَ، یَضْرِبُ، لَم یَضْرِبْ، ما یَضْرِبُ، لَن یَضْرِبَ، لِیَضْرِبْ، اِضْرِبْ، لا یَضْرِبْ، لا تَضْرِبْ، ضارِبٌ، مَضْروبٌ.

۳. باب فَعَلَ يَفعَلُ (الفَتْــح: گشادن)

فَتَــحَ، يَــفْتَــحُ، لــم يَــفْتَــحْ، مـا يَــفْتَــحُ، لـن يَــفْتَــحَ، لِيَــفْتَــحْ، اِفْتَــحْ، لا يَــفْــتَــحْ، لا تَــفْتَــحْ، فـاتِحٌ، مَــفْتــوحٌ.

۴. باب فَعِلَ يَفعَلُ (العِلْــم: دانستن)

عَلِــمَ، يَعْلَــمُ، لــم يَعْلَــمْ، مــا يَعْلَــمُ، لــن يَعْلَــمَ، لِيَعْلَــمْ، اِعْلَــمْ، لا يَعْلَــمْ، لا تَعْلَــمْ، عـالِمٌ، مَعْلــومٌ.

۵. باب فَعِلَ يَفعِلُ (الحِسْبـان: پنداشتن)

حَسِــبَ، يَحْسِــبُ، لــم يَحْسِــبْ، مــا يَحْسِــبُ، لــن يَحْسِــبَ، لِيَحْسِــبْ، اِحْسِــبْ، لا يَحْسِــبْ، لا تَحْسِــبْ، حـاسِبٌ، مَحْســوبٌ.

۶. باب فَعُلَ يَفعُلُ (الكَـرَم: بزرگوار شدن)

كَــرُمَ، يَكْــرُمُ، لــم يَكْــرُمْ، مــا يَكْــرُمُ، لــن يَكْــرُمَ، لِيَكْــرُمْ، اُكْرُمْ، لا يَكْرُمْ، لا تَكْرُمْ، كَريمٌ.

مثال

باب های مثال پنج بوَد یاد گیرش که به ز گنج بوَد[1]

قاعده

یای مفتوح و کسرهٔ لازم واوی اندر میانشان قائم
بر زبان گاهِ نطق هست ثقیل واجب آمد سقوط آن بی قیل
ور بوَد بعدِ تا و همزه و نون وز عقب کسره هم بدین قانون
از برای موافقت بایی واو را حذف کن به هر جایی[2]
فتحه یا کسره گر شود زائل صیغه گردد به اصل خود آئل[3]

۱- مشهور آن است که معتلّ الفاء از باب فَعَلَ یَفْعُلُ در لغت فصیحه نیامده است.
۲ - یَعِدُ در اصل یَوْعِدُ بود، واو در میان یاء مفتوحه و کسرهٔ لازمه واقع شده بود، ثقیل بود انداختند، یَعِدُ شد و برای موافقت باب و یکنواخت کردن صیغه‌ها با تاء و همزه و نون نیز انداختند، تَعِدُ و اَعِدُ و نَعِدُ شد.
۳ - یوعَدُ در اصل یَعِدُ بود، معلوم بود ما خواستیم مجهولش کنیم، اوّلش را ضمّه و ما قبل آخرش را فتحه دادیم، واو محذوفه به جای خود برگشت، یوعَدُ شد.

۱. باب فَعَلَ یَفْعِلُ (الوَعْد: وعده کردن)

وَعَدَ، یَعِدُ، لَم یَعِدْ، ما یَعِدُ، لَن یَعِدَ، لِیَعِدْ، عِدْ، لا یَعِدْ، لا تَعِدْ، واعِدٌ، مَوْعودٌ.

قاعده

یای ساکن که باشد از پی ضم منقلب می‌شود به واو اِفْهَم[۱]

مثال یا ئی (المَیْسَرَة: قِمار باختن)

یَسَرَ، یَیْسِرُ، لَم یَیْسِرْ، ما یَیْسِرُ، لَن یَیْسِرَ، لِیَیْسِرْ، ایسِرْ، لا یَیْسِرْ، لا تَیْسِرْ، یاسِرٌ، مَیْسورٌ بِه

قاعده

واوِ ساکن به یا شود مُبْدَل گر فُتَد بعد کسره چون ایجَل[۲]

---

۱ - یوسَرُ بهذا در اصل یَیْسِرُ بود، معلوم بود ما خواستیم مجهولش کنیم، اوّلش را ضمّه و ماقبل آخرش را فتحه دادیم، به مناسَبت ضمّهٔ ما قبل، یاء قلب به واو شد.

۲ - ایجَلْ در اصل اِوْجَلْ بود؛ واو قلب به یاء شد زیرا قاعده آن است که واو ساکن اگر ما قبلش مکسور باشد قلب به یاء می‌شود. حال اگر ما قبل واو مضموم شود واو بر می‌گردد مثل: یا زیدُ اُیْجَلْ که با واو تلفّظ می‌شود هرچند که با یاء نوشته می‌شود.

۲. باب فَعِلَ یَفْعَل (الوَجَـل: ترسیدن)

وَجِـلَ، یَوْجَـلُ، لـم یَوْجَـلْ، مـا یَوْجَـلُ، لـن یَوْجَـلَ، لِیَوْجَـلْ، ایـجَلْ، لا یَـوْجَـلْ، لا تَـوْجَـلْ، واجِـلٌ، مَـوْجـولٌ

قاعده

در یَضَـع داشـت کسـره اوّل ضـاد	واو همچـون یَـعِـد از آن افتـاد
کسـره بـا حـرف حلـق بـود ثقیـل	یافـت بـا فتحـه لاجـرم تبـدیل [۱]

۳. باب فَعَلَ یَفْعَلُ (الوَضْـع: نهادن)

وَضَـعَ، یَضَـعُ، لـم یَضَـعْ، مـا یَضَـعُ، لـن یَضَـعَ، لِیَضَـعْ، ضَـعْ، لا یَـضَـعْ، لا تَـضَـعْ، واضِـعٌ، مَـوْضـوعٌ

۴. باب فَعِلَ یَفْعِلُ (الـوَرَم: آماسیدن)

وَرِمَ، یَـرِمُ، لـم یَـرِمْ، مـا یَـرِمُ، لـن یَـرِمَ، لِـیَـرِمْ، رِمْ، لا یَـرِمْ، لا تَـرِمْ، وارِمٌ، مَـوْرومٌ

---

۱ - یَضَـعُ در اصـل یَوْضِـعُ بـود، واو را بـر قیـاس یَعِـدُ انداختنـد، پـس بـه جِهَـت تثاقـلِ حـرفِ حلـق، کسـرهٔ عـین الفعـل را بـه فتحـه بدل کردند.

۵. باب فَعُلَ يَفْعُلُ (الـوَسْم: نشان مند شدن)

وَسُمَ، يَوْسُمُ، لم يَوْسُمْ، ما يَوْسُمُ، لن يَوْسُمَ، لِيَوْسُمْ، اوسُمْ، لا يَوْسُمْ، لا تَوْسُمْ، واسِمٌ، مَوْسومٌ

اَجْوَف

قاعده

واو و یائی که از سکون عاری است | وز پی فتحه بر زبان جاری است
چون بوَد بر مذاق طبع ثقیل | به الف هست واجب التّبدیل[1]
واو یا یا اگر بوَد مثبت | بعد فتحه به موضِع حرکت
به الف واجب آیدش اِبدال | از یُقال و یُباع جوی مثال[2]

قاعده

چون دو ساکن فرا رسند به هم | اوّلین حرف لین دوم مُدْغَم
جائز است آن چو حاب و یحاب | ور نباشد چنین بدان که صواب

---

۱ - قالَ در اصل قَوَلَ بود، واو حرفِ علّهٔ متحرّکِ ما قبل مفتوح را قلب به الف کردند قالَ شد.
باعَ در اصل بَیَعَ بود، یاء حرفِ علّهٔ متحرّکِ ما قبل مفتوح را قلب به الف کردند باعَ شد.
۲ - یُقالُ در اصل یُقْوَلُ بود، واو حرفِ علّهٔ متحرّک، ماقبلش حرفِ صحیح و ساکن، فتحهٔ واو را به ما قبل دادند، واو در موضِعِ حرکت بود، ماقبلش مفتوح، قلب به الف کردند یُقالُ شد.
یُباعُ در اصل یُبْیَعُ بود، یاء حرفِ علّهٔ متحرّک، ماقبلش حرفِ صحیح و ساکن، فتحهٔ یاء را به ما قبل دادند، یاء در موضِعِ حرکت بود، ما قبلش مفتوح، قلب به الف کردند یُباعُ شد.

حـذف یـک سـاکن اسـت یـا تحـریک نیست اصلا درین سخن تشکیک[۱]

قاعده

فـای اجـوف چـو عـین شـد محـذوف گه به ضم گه بـه کسـر شد موصـوف
تـا بـوَد بـعد حـذف در هـمـه حـال ضـمّه بر واو و کـسره بر یـــا دال[۲]

---

۱ - اگـر دو سـاکن در یـك کلمـه جمـع شـده باشـد و سـاکن اوّل از حـروف لـین-الـف، واوِ سـاکن، یـاءِ سـاکن- باشـد و سـاکن دوم در حـرف دیگـری ادغـام شـده باشـد التقـاء ساکنَـین جایـز خواهـد بـود مثـل ﴿وَلَـاالضّـالّیـن﴾[فاتحـه/۷] و ﴿تَـأمُرونّـی﴾[زمـر/۶۴] و دُوَیْـبَّـة و الّـا ساکـن اوّل حـذف میشـود اگـر از حـروف مـدّ- الـف، واوِ سـاکنِ ماقبـل مضـموم، یـاءِ سـاکنِ ماقبـل مکسـور- باشـد مثـل ﴿آتُـواْالزَّکـٰوةَ﴾[بقـره/۴۳] و مثـل قُلْـنَ و حرکـت داده میشـود اگـر از حـروف مـدّ نباشـد مثـل ﴿آتَوُاالزَّکـٰوةَ﴾[بقره/۲۷۷].
آ تواْ صیغهٔ امر و آ تَوْا صیغهٔ ماضی می باشد.
۲ - قُلْـنَ در اصـل قَوَلْـنَ بـود، چـون واو قلـب بـه الـف شـد و الـف بـه التقـاء سـاکنَین افتـاد قَلْـنَ شـد، فتحـهٔ قـاف را بـه ضـمّه بـدل کردنـد تـا دَلالـت کنـد بـر آنکـه عـین الفعـل کـه از اینجـا افتـاده اسـت واو بوده نه یاء.
بِعْـنَ در اصـل بَیَعْـنَ بـود، چـون یـاء قلـب بـه الـف شـد و الـف بـه التقـاء سـاکنَین افتـاد بَعْـنَ شـد، فتحـهٔ بـاء را بـه کسـره بـدل کردنـد تـا دَلالـت کنـد بـر آنکـه عـین الفعـل کـه از اینجـا افتـاده اسـت یـاء بـوده نـه واو.

قاعده

پس چرا کسر فاست در خِفْنا؟ وز چه شد در اَجَبْتُ فتحه فا؟
زانکه آن فتح و کسرهٔ مسؤول آمد از عینشان به فا منقول[1]

قاعده

حرکات ثلاث گاهِ بیان چون که بر حرف علّت اند گران
گه به یکباره شان بیاندازند گه به ماقبل منتقل سازند[2]

[در] بیان اعداد ابواب ثُلاثی در اجوف

باب اجوف چو در شُمار آید در ثُلاثی همین چهار آید:

---

۱ ـ اگر قائلی بگوید که شما گفتید که هر گاه عین الفعل اجوف حذف شود فاء الفعل را در اجوف واوی ضمّه می دهند که دَلالت بر حذف واو کند و فاء الفعل را در اجوف یایی کسره می دهند که دَلالت بر حذف یاء کند مثل قُلْنَ و بِعْنَ پس چرا در خِفْنا و اَجَبْتُ که اجوف واوی اند بعد از حذف عین الفعل، فاء الفعل در اوّلی مکسور و در دومی مفتوح است؟
در جواب می گوییم که این کسره و فتحه از عین الفعل به فاء الفعل نقل شده است.

۲ ـ مثل یَرْمی که در اصل یَرْمِیُ بود، ضمّه بر یاء ثقیل بود انداختند یَرْمی شد و مثل یَقولُ که در اصل یَقْوُلُ بود، ضمّه بر واو ثقیل بود به ماقبل دادند یَقولُ شد.

۱. باب فَعَلَ يَفْعُلُ (القَوْل: گفتن)

ماضی معلوم: قالَ، قالا، قالواْ، قالَتْ، قالَتا، قُلْنَ، قُلْتَ، قُلْتُما، قُلْتُمْ، قُلْتِ، قُلْتُما، قُلْتُنَّ، قُلْتُ، قُلْنا.

ماضی مجهول: قيلَ، قيلا، قيلواْ، قيلَتْ، قيلَتا، قُلْنَ، قُلْتَ، قُلْتُما، قُلْتُمْ، قُلْتِ، قُلْتُما، قُلْتُنَّ، قُلْتُ، قُلْنا.

مضارع معلوم: يَقولُ، يَقولانِ، يَقولونَ، تَقولُ، تَقولانِ، يَقُلْنَ، تَقولُ، تَقولانِ، تَقولونَ، تَقولينَ، تَقولانِ، تَقُلْنَ، اَقولُ، نَقولُ.

مضارع مجهول: يُقالُ، يُقالانِ، يُقالونَ، تُقالُ، تُقالانِ، يُقَلْنَ، تُقالُ، تُقالانِ، تُقالونَ، تُقالينَ، تُقالانِ، تُقَلْنَ، أُقالُ، نُقالُ.

جَحْد معلوم: لم يَقُلْ، لم يَقولا، لم يَقولواْ، لم تَقُلْ، لم تَقولا، لم يَقُلْنَ، لم تَقُلْ، لم تَقولا، لم تَقولواْ، لم تَقولی، لم تَقولا، لم تَقُلْنَ، لم اَقُلْ، لم نَقُلْ.

جَحْد مجهول: لم يُقَلْ، لم يُقالا، لم يُقالواْ، لم تُقَلْ، لم تُقالا، لم يُقَلْنَ، لم تُقَلْ، لم تُقالا، لم تُقالواْ، لم تُقالی، لم تُقالا، لم تُقَلْنَ، لم أُقَلْ، لم

نُقَلْ.

نفی حال معلوم: ما يَقولُ، ما يَقولانِ، ما يَقولونَ، ما تَقولُ، ما تَقولانِ، ما يَقُلْنَ، ما تَقولُ، ما تَقولانِ، ما تَقولونَ، ما تَقولينَ، ما تَقولانِ، ما تَقُلْنَ، ما اَقولُ، ما نَقولُ.

نفی حال مجهول: ما يُقالُ، ما يُقالانِ، ما يُقالونَ، ما تُقالُ، ما تُقالانِ، ما يُقَلْنَ، ما تُقالُ، ما تُقالانِ، ما تُقالونَ، ما تُقالينَ، ما تُقالانِ، ما تُقَلْنَ، ما اُقالُ، ما نُقالُ.

نفی استقبال معلوم: لن يَقولَ، لن يَقولا، لن يَقولواْ، لن تَقولَ، لن تَقولا، لن يَقُلْنَ، لن تَقولَ، لن تَقولا، لن تَقولواْ، لن تَقولی، لن تَقولا، لن تَقُلْنَ، لن اَقولَ، لن نَقولَ.

نفی استقبال مجهول: لن يُقالَ، لن يُقالا، لن يُقالواْ، لن تُقالَ، لن تُقالا، لن يُقَلْنَ، لن تُقالَ، لن تُقالا، لن تُقالواْ، لن تُقالی، لن تُقالا، لن تُقَلْنَ، لن اُقالَ، لن نُقالَ.

امر مغايب معلوم: لِيَقُلْ، لِيَقولا، لِيَقولواْ، لِتَقُلْ، لِتَقولا، لِيَقُلْنَ.

مؤكَّد به نون ثقليه: لِيَقولَنَّ، لِيَقولانِّ، لِيَقولُنَّ، لِتَقولَنَّ، لِتَقولانِّ، لِيَقُلْنانِّ.

مؤکَّد به نون خفیفه: لِیَـقُـولَـنْ، لِیَقُولُـنْ، لِتَقُولَـنْ.

امــر مغایَــب مجهــول: لِیُـقَــلْ، لِیُـقــالا، لِیُـقالــواْ، لِتُـقَــلْ، لِتُـقـالا، لِیُـقَـلْنَ.

مؤکَّــد بــه نــون ثقیلــه: لِیُـقـالَــنَّ، لِیُـقــالانِّ، لِیُـقـالُــنَّ، لِتُـقـالَنَّ، لِتُـقـالانِّ، لِیُـقَـلْـنـانِّ.

مؤکَّد به نون خفیفه: لِیُـقـالَـنْ، لِیُـقـالُـنْ، لِتُـقـالَـنْ.

امــر مخاطــب معلــوم: قُــلْ، قــولا، قـولــواْ، قـولــی، قــولا، قُـلْـنَ.

مؤکَّد به نون ثقیله: قـولَـنَّ، قـولانِّ، قـولُـنَّ، قـولِـنَّ، قـولانِّ، قُـلْـنـانِّ.

مؤکَّد به نون خفیفه: قـولَـنْ، قـولُـنْ، قـولِـنْ.

امــــر مخاطــــب مجهــــول: لِتُـقَــــلْ، لِتُـقــــالا، لِتُـقـالــــواْ، لِتُـقـالی، لِتُـقـالا، لِتُـقَـلْـنَ.

مؤکَّد به نون ثقیله: لِتُقالَنَّ، لِتُقالانِّ، لِتُقالُنَّ، لِتُقالِنَّ، لِتُقالانِّ، لِتُقَلْنانِّ.

مؤکَّد به نون خفیفه: لِتُـقـالَـنْ، لِتُـقـالُـنْ، لِتُـقـالِـنْ.

امر متکلّم معلوم: لِاَقُـلْ، لِـنَـقُـلْ.

مؤکَّد به نون ثقلیه: لِاَقـولَـنَّ، لِـنَـقـولَـنَّ.

مؤکَّد به نون خفیفه: لِاَقـولَـنْ، لِـنَـقـولَـنْ.

امر متکلم مجهول: لِاُقَـلْ، لِـنُـقَـلْ.

مؤکَّد به نون ثقیله: لِاُقـالَـنَّ، لِـنُـقـالَـنَّ.

مؤکَّد به نون خفیفه: لِاُقـالَـنْ، لِـنُـقـالَـنْ.

نهی مغایَب معلوم: لا یَقُلْ، لا یَقولا، لا یَقولواْ، لا تَقُلْ، لا تَقولا، لا یَقُلْنَ.

مؤکَّد به نون ثقیله: لا یَقولَنَّ، لا یَقولانِّ، لا یَقولُنَّ، لا تَقولَنَّ، لا تَقولانِّ، لا یَقُلْنانِّ.

مؤکَّد به نون خفیفه: لا یَقولَنْ، لا یَقولُنْ، لا تَقولَنْ.

نهی مغایَب مجهول: لا یُقَلْ، لا یُقالا، لا یُقالواْ، لا تُقَلْ، لا تُقالا، لا یُقَلْنَ.

مؤکَّد به نون ثقیله: لا یُقالَنَّ، لا یُقالانِّ، لا یُقالُنَّ، لا تُقالَنَّ، لا تُقالانِّ، لا یُقَلْنانِّ.

مؤکَّد به نون خفیفه: لا یُقالَنْ، لا یُقالُنْ، لا تُقالَنْ.

نهی مخاطب معلوم: لا تَقُلْ، لا تَقولا، لا تَقولواْ، لا تَقولی، لا تَقولا، لا تَقُلْنَ.

مؤکَّد به نون ثقیله: لا تَقولَنَّ، لا تَقولانِّ، لا تَقولُنَّ، لا تَقولِنَّ، لا تَقولانِّ، لا تَقُلْنانِّ.

مؤکَّد به نون خفیفه: لا تَقولَنْ، لا تَقولُنْ، لا تَقولِنْ.

نهی مخاطب مجهول: لا تُقَلْ، لا تُقالا، لا تُقالواْ، لا تُقالی، لا تُقالا، لا تُقَلْنَ.

مؤکَّد به نون ثقیله: لا تُقالَنَّ، لا تُقالانِّ، لا تُقالُنَّ، لا تُقالِنَّ، لا تُقالانِّ، لا تُقَلْنانِّ.

مؤکَّد به نون خفیفه: لا تُقالَنْ، لا تُقالُنْ، لا تُقالِنْ.

نهی متکلّم معلوم: لا اَقُلْ، لا نَقُلْ.
مؤکّد به نون ثقیله: لا اَقولَنَّ، لا نَقولَنَّ.
مؤکَّد به نون خفیفه: لا اَقولَنْ، لا نَقولَنْ.
نهی متکلّم مجهول: لا اُقَلْ، لا نُقَلْ.
مؤکَّد به نون ثقیله: لا اُقالَنَّ، لا نُقالَنَّ.
مؤکَّد به نون خفیفه: لا اُقالَنْ، لا نُقالَنْ.
اسم فاعل: قائِلٌ، قائِلانِ، قائِلونَ، قائِلَةٌ، قائِلَتانِ، قائِلاتٌ.
اسم مفعول: مَقولٌ، مَقولانِ، مَقولونَ، مَقولَةٌ، مَقولَتانِ، مَقولاتٌ.

۲. باب فَعَلَ يَفعِلُ (البَيْع: فروختن)

ماضی معلوم: باعَ، باعا، باعواْ، باعَتْ، باعَتا، بِعْنَ، بِعْتَ، بِعْتُما، بِعْتُمْ، بِعْتِ، بِعْتُما، بِعْتُنَّ، بِعْتُ، بِعْنا.
ماضی مجهول: بيعَ، بيعا، بيعواْ، بيعَتْ، بيعَتا، بِعْنَ، بِعْتَ، بِعْتُما، بِعْتُمْ، بِعْتِ، بِعْتُما، بِعْتُنَّ، بِعْتُ، بِعْنا.
مضارع معلوم: يَبيعُ، يَبيعانِ، يَبيعونَ، تَبيعُ، تَبيعانِ، يَبِعْنَ، تَبيعُ، تَبيعانِ، تَبيعونَ، تَبيعينَ، تَبيعانِ، تَبِعْنَ، اَبيعُ، نَبيعُ.
مضارع مجهول: يُباعُ، يُباعانِ، يُباعونَ، تُباعُ، تُباعانِ، يُبَعْنَ، تُباعُ، تُباعانِ، تُباعونَ، تُباعينَ،

تُباعانِ، تُبَعْنَ، اُباعُ، نُباعُ.

جَحْد معلوم: لم يَبِعْ، لم يَبيعا، لم يَبيعواْ، لم تَبِعْ، لم تَبيعا، لم يَبِعْنَ، لم تَبِعْ، لم تَبيعا، لم تَبيعواْ، لم تَبيعى، لم تَبيعا، لم تَبِعْنَ، لم اَبِعْ، لم نَبِعْ.

جَحْد مجهول: لم يُبَعْ، لم يُباعا، لم يُباعواْ، لم تُبَعْ، لم تُباعا، لم يُبَعْنَ، لم تُبَعْ، لم تُباعا، لم تُباعواْ، لم تُباعى، لم تُباعا، لم تُبَعْنَ، لم اُبَعْ، لم نُبَعْ.

نفى حال معلوم: ما يَبيعُ، ما يَبيعانِ، ما يَبيعونَ، ما تَبيعُ، ما تَبيعانِ، ما يَبِعْنَ، ما تَبيعُ، ما تَبيعانِ، ما تَبيعونَ، ما تَبيعينَ، ما تَبيعانِ، ما تَبِعْنَ، ما اَبيعُ، ما نَبيعُ.

نفى حال مجهول: ما يُباعُ، ما يُباعانِ، ما يُباعونَ، ما تُباعُ، ما تُباعانِ، ما يُبَعْنَ، ما تُباعُ، ما تُباعانِ، ما تُباعونَ، ما تُباعينَ، ما تُباعانِ، ما تُبَعْنَ، ما اُباعُ، ما نُباعُ.

نفى استقبال معلوم: لن يَبيعَ، لن يَبيعا، لن يَبيعواْ، لن تَبيعَ، لن تَبيعا، لن يَبِعْنَ الى آخِرِه.

نفى استقبال مجهول: لن يُباعَ، لن يُباعا، لن يُباعواْ، لن تُباعَ، لن تُباعا، لن يُبَعْنَ الى آخِرِه.

امر مغایَب معلوم: لِیَبِعْ، لِیَبیعا، لِیَبیعواْ، لِتَبِعْ، لِتَبیعا، لِیَبِعْنَ.

امر مغایَب مجهول: لِیُبَعْ، لِیُباعا، لِیُباعواْ، لِتُبَعْ، لِتُباعا، لِیُبَعْنَ.

امر مخاطب معلوم: بِعْ، بیعا، بیعواْ، بیعی، بیعا، بِعْنَ.

امر مخاطب مجهول: لِتُبَعْ، لِتُباعا، لِتُباعواْ، لِتُباعی، لِتُباعا، لِتُبَعْنَ.

امر متکلّم معلوم: لِأَبِعْ، لِنَبِعْ.

امر متکلّم مجهول: لِأُبَعْ، لِنُبَعْ.

نهی مغایَب معلوم: لا یَبِعْ، لا یَبیعا، لا یَبیعواْ، لا تَبِعْ، لا تَبیعا، لا یَبِعْنَ.

نهی مغایَب مجهول: لا یُبَعْ، لا یُباعا، لا یُباعواْ، لا تُبَعْ، لا تُباعا، لا یُبَعْنَ.

نهی مخاطب معلوم: لا تَبِعْ، لا تَبیعا، لا تَبیعواْ، لا تَبیعی، لا تَبیعا، لا تَبِعْنَ.

نهی مخاطب مجهول: لا تُبَعْ، لا تُباعا، لا تُباعواْ، لا تُباعی، لا تُباعا، لا تُبَعْنَ.

نهی متکلّم معلوم: لا اَبِعْ، لا نَبِعْ.

نهی متکلّم مجهول: لا اُبَعْ، لا نُبَعْ.

اسم فاعل: بائِعٌ، بائِعانِ، بائِعونَ، بائِعَةٌ، بائِعتانِ، بائِعاتٌ.

اسم مفعول: مَبيعٌ، مَبيعانِ، مَبيعونَ، مَبيعَةُ، مَبيعَتانِ، مَبيعاتُ.

۳. باب فَعِلَ يَفْعَلُ (الخَوْف: ترسيدن)

خافَ، يَخافُ، لم يَخَفْ، ما يَخافُ، لن يَخافَ، لِيَخَفْ، خَفْ، لا يَخَفْ، لا تَخَفْ، خائِفٌ، مَخوفٌ

۴. باب فَعُلَ يَفْعُلُ (الطُّول: دراز شدن)

طالَ، يَطولُ، لم يَطُلْ، ما يَطولُ، لن يَطولَ، لِيَطُلْ، طُلْ، لا يَطُلْ، لا تَطُلْ، طَويلٌ

ناقص

بـاب نـاقص تـو را چـو آیـد پـیش	در ثُلاثـــی ز پـــنج نبْـــوَد بـــیش
حکـم مهمـوز حکـم ناقـــص دان	کاید از کـلّ بـاب جـز حِـسبان:

۱. باب فَعَلَ یَفْعُلُ (الدَّعْـوَة: خواندن)

ماضـــی معلـــوم: دَعـــا، دَعَـــوا، دَعَـــوْا، دَعَـــتْ، دَعَـتــا، دَعَـــوْنَ الی آخِرِه.

قاعده

واو چـــون در طَـــرَف شـــود مـــذکور	کـه بـوَد حـرف سـابقش مکسـور
قلـــب آن واو واجـــب اســـت بـــه یـــا	هست ایـن حکـم مطّـرد همـه جـا:[1]

ماضـــی مجهـــول: دُعِـــیَ، دُعِیـــا، دُعـــواْ، دُعِیَـــتْ، دُعِیَـــتا، دُعینَ الی آخِرِه.

۱- دُعِـــیَ در اصـــل دُعِـــوَ بـــود؛ واو بـــه مناســـبت کســـرۀ مـــا قبـــل قلـــب به یاء گشت، دُعِیَ شد.

قاعده

چـــون فُتَـــد حـــرف واو در رابـــع	گـــر نباشـــد عَقیـــب ضـــم واقـــع
مـــی کننـــدش بـــه یـــا همیشـــه بـــدل	همچـو یُـدْعیٰ و یُـدْعَیا بـه مثَـل:[۱]

مضـــــارع معلـــــوم: یَـدْعـــــو، یَـدْعُـــــوانِ، یَـدْعـــــونَ، تَـدْعـــــو، تَـدْعُـوانِ، یَدْعونَ الی آخِرِه.

مضـــــارع مجهـــــول: یُـــــدْعیٰ، یُدْعَیـــــانِ، یُدْعَـــــوْنَ، تُـــــدْعیٰ، تُدْعَیـانِ، یُدْعَیْنَ الی آخِرِه.

جَحْد معلوم: لم یَدْعُ، لم یَدْعُوا، لم یَدْعواْ الی آخِرِه.

جَحْد مجهول: لم یُدْعَ، لم یُدْعَیا، لم یُدْعَوْاْ تا آخِر.

نفـــی حـــال معلـــوم: مـــا یَدْعـــو، مـــا یَدْعُـــوانِ، مـــا یَدْعـــونَ تا آخِر.

نفـــی حـــال مجهـــول: مـــا یُدْعـــیٰ، مـــا یُدْعَیـــانِ، مـــا یُدْعَـــوْنَ تا آخِر.

نفـــی اســـتقبال معلـــوم: لـــن یَدْعُـــوَ، لـــن یَدْعُـــوا، لـــن یَدْعـــواْ الی آخِرِه.

نفـــی اســـتقبال مجهـــول: لـــن یُدْعـــیٰ، لـــن یُدْعَیـــا، لـــن یُدْعَوْاْ الی آخِرِه.

۱- یُدْعـــیٰ در اصـــل یُدْعَـــوُ بـــود،واو در مرتبـــهٔ چهـــارم بـــود، مـاقبلش مضـموم نبـود قلـب بـه یـاء شـد، یـاءِ متحـرّکِ ماقبـل مفتـوح را قلب به الف کردند یُدْعیٰ شد.

امر مغایَب معلوم: لِیَدْعُ، لِیَدْعُوا، لِیَدْعواْ تا آخِر.

امر مغایَب مجهول: لِیُدْعَ، لِیُدْعَیا، لِیُدْعَواْ الی آخِرِہ.

امر مخاطب معلوم: اُدْعُ، اُدْعُوا، اُدْعواْ، اُدْعی، اُدْعُوا، اُدْعونَ.

امر مخاطب مجهول: لِتُدْعَ، لِتُدْعَیا، لِتُدْعَواْ الی آخِرِہ.

نهی مغایَب معلوم: لا یَدْعُ، لا یَدْعُوا، لا یَدْعواْ الی آخِرِہ.

نهی مغایَب مجهول: لا یُدْعَ، لا یُدْعَیا، لا یُدْعَواْ الی آخِرِہ.

نهی مخاطب معلوم: لا تَدْعُ، لا تَدْعُوا، لا تَدْعواْ تا آخِر.

نهی مخاطب مجهول: لا تُدْعَ، لا تُدْعَیا، لا تُدْعَواْ الی آخِرِہ.

اسم فاعل: داعٍ، داعِیانِ، داعونَ، داعِیَةٌ، داعِیَتانِ، داعِیاتٌ.

اسم مفعول: مَدْعُوٌّ، مَدْعُوّانِ، مَدْعُوّونَ، مَدْعُوَّةٌ، مَدْعُوَّتانِ، مَدْعُوّاتٌ.

قاعده

واو و یـا چـون فـرا رسـند بـه هـم	کـاوّلین بـا سـکون بـوَد منضـم
واو را یـــا کننـــد بعـــد تمـــام	دَرهـم آن هـر دو را کننـد ادغـام[۱]:

۲. باب فَعَلَ یَفْعِلُ (الـرَّمْی: انداختن)

رَمـیٰ، یَرْمـی، لـم یَـرْمِ، مـا یَرْمـی، لـن یَرْمِـیَ، لِیَـرْمِ، اِرْمِ، لایَرْمِ، لا تَرْمِ، رامٍ، مَـرْمیٌّ

۳. باب فَعِلَ یَفْعَلُ (الـرِّضا و الـرِّضْوان: خشنود شدن و پسندیدن)

رَضِـیَ، یَرْضـیٰ، لـم یَـرْضَ، مـا یَرْضـیٰ، لـن یَرْضـیٰ، لِیَـرْضَ، اِرْضَ، لا یَـرْضَ، لا تَـرْضَ، راضٍ، مَـرْضیٌّ

ناقص یائی؛ الـخَشْـیَة: ترسیدن

خَشِـیَ، یَخْشـیٰ، لـم یَخْـشَ، مـا یَخْشـیٰ، لـن یَخْشـیٰ، لِیَـخْشَ، اِخْشَ، لا یَـخْشَ، لا تَـخْشَ، خـاشٍ، مَـخْشیٌّ

---

۱ - مَـرْمـیٌّ در اصـل مَـرْمـویٌ بـود بـر وزن مَـفْعـولٌ؛ واو و یـاء در یـك کلمـه جمـع شـده بودنـد، سـابق ایشـان سـاکن بـود، واو را قلـب بـه یـاء کردنـد و یـاء را در یـاء ادغـام نمودنـد، مَـرْمُـیٌّ شـد، ضـمّهٔ مـیم را به مناسبت یاء، به کسره بدل کردند، مَـرْمیٌّ شد.

۴. باب فَعَلَ یَفْعَلُ (الـرَّعْی: چرانیدن)

رَعی، یَرْعی، لَم یَرْعَ، ما یَرْعی، لَن یَرْعی، لِیَرْعَ، اِرْعَ، لا یَرْعَ، لا تَرْعَ، راعٍ، مَرْعیٌّ

۵. باب فَعُلَ یَفْعُلُ (الـرِّخْوَة: سست شدن)

رَخُوَ، یَرْخو، لَم یَرْخُ، ما یَرْخو، لَن یَرْخُوَ، لِیَرْخُ، اُرْخُ، لا یَرْخُ، لا تَرْخُ، راخٍ، مَرْخُوٌّ

لفیف مفروق

لفیف مفروق از سه باب آمده است:

۱. باب فَعَلَ یَفْعِلُ (الوِقایَة: نگاه داشتن)

وَقیٰ، یَقی، لم یَقِ، ما یَقی، لن یَقِیَ، لِیَقِ، قِهْ[۱]، لا یَقِ، لا تَقِ، واقٍ، مَوْقیٌّ

۲. باب فَعِلَ یَفْعَلُ (الوَجْی: سوده شدن سُمِ سُتور) [۲]

وَجِیَ، یَوْجیٰ، لم یَوْجَ، ما یَوْجیٰ، لن یَوْجیٰ، لِیَوْجَ، ایجَ، لا یَوْجَ، لا تَوْجَ، واجٍ، مَوْجیٌّ

۳. باب فَعِلَ یَفْعِلُ (الوَلْی: نزدیک شدن)

وَلِیَ، یَلی، لم یَلِ، ما یَلی، لن یَلِیَ، لِیَلِ، لِهْ، لا یَلِ، لا تَلِ، والٍ، مَوْلیٌّ

---

۱ - قِهْ در اصل قِ بوده که به آن از روی وجوب هاءِ سَکْت ملحق شده است. هاء سَکْت هاء ساکنی است که به آخِر بعضی از کلمات در هنگام وقف ملحق می شود تا حرکتِ آخِرِ کلمه خوانده شود و وقفِ بر حرکت هم نشود.

۲ - سائیده شدن سم اسب

لفیف مقرون

لفیف مقرون از دو باب آمده است:

۱. باب فَعَلَ یَفْعِلُ (الطَّیّ: درنَوَردیدن)

طَوىٰ، یَطْوی، لم یَطْوِ، ما یَطْوی، لن یَطْوِیَ، لِیَطْوِ، اِطْوِ، لا یَطْوِ، لا تَطْوِ، طاوٍ، مَطْوِیٌّ

۲. باب فَعِلَ یَفْعَلُ (الطَّوىٰ: گرسنه شدن)

طَوِیَ، یَطْوىٰ، لم یَطْوَ، ما یَطْوىٰ، لن یَطْوىٰ، لِیَطْوَ، اِطْوَ، لا یَطْوَ، لا تَطْوَ، طاوٍ، مَطْوِیٌّ

مهموز

قاعده

از دو همزه چو همزهٔ دومین	ساکن آید نگاه دار و ببین
حرکت را ز همزهٔ اوّل	کن دوم را به جنس او مُبْدَل[1]

مهموز الفاء صحیح (الأَمْر: فرمودن ، الأَدْب: ادَب کردن)

أَمَرَ ، يَأْمُرُ، لم يَأْمُرْ، ما يَأْمُرُ، لن يَأْمُرَ، لِيَأْمُرْ، اومُرْ، لا يَأْمُرْ، لا تَأْمُرْ، آمِرٌ، مَأْمورٌ

---

۱ - اومُرْ در اصل أُؤْمُرْ بود، دو همزه جمع شده بودند؛ اوّل مضموم و دوم ساکن، همزهٔ دوم قلب به واو شد، اومُرْ شد.
و ایدِبْ در اصل اِئْدِبْ بود، دو همزه جمع شده بودند؛ اوّل مکسور و دوم ساکن، همزه دوم قلب به یاء شد، ایدِب شد.
و اگر همزهٔ اوّل مفتوح باشد همزهٔ دوم قلب به الف می‌شود چنانکه آمُرُ در اصل اَأْمُرُ بود.
این قلب در صورتی است که صیغه در ابتداء واقع شود ولی در درج، همزه به صورت خود بر می گردد زیرا در این هنگام همزه وصل ساقط می شود و دو همزه جمع نشده است مثل ﴿وَأْمُرْ اَهْلَكَ بِالصَّلوٰةِ﴾[طه/۱۳۲].

أَدَبَ، يَــأْدِبُ، لــم يَــأْدِبْ، مــا يَــأْدِبُ، لــن يَــأْدِبَ، لِيَــأْدِبْ، ايدِبْ، لا يَأْدِبْ، لا تَأْدِبْ، أَديبٌ

مهموز العين صحيح (الزَّأْر: بانگ کردن شیر)

زَأَرَ، يَزْئِــرُ، لــم يَزْئِــرْ، مــا يَزْئِــرُ، لــن يَزْئِــرَ، لِيَزْئِــرْ، اِزْئِــرْ، لا يَزْئِرْ، لا تَزْئِرْ، زَئيرٌ[1]

مهموز اللّام صحيح (الهَنْأ: بگُوارانیدن طعام)

هَنَــأَ، يَهْنَــأُ، لــم يَهْنَــأْ، مــا يَهْنَــأُ، لــن يَهْنَــأَ، لِيَهْنَــأْ، اِهْنَأْ، لا يَهْنَأْ، لا تَهْنَأْ، هَنيءٌ[2]

مهموز العين مثال (الـوَأْد: زنده به گور کردن)

وَأَدَ، يَئِــدُ، لــم يَئِــدْ، مــا يَئِــدُ، لــن يَئِــدَ، لِيَئِــدْ، إِدْ، لا يَئِدْ، لا تَئِدْ، وائِدٌ، مَوْؤودٌ

---

۱ - ایــن مــاده از دو بــاب دیگــر نیــز آمــده اســت: زَأَرَ يَــزْأَرُ زَأْراً مثــل مَنَعَ يَمْنَعُ مَنْعاً و زَئِرَ يَزْأَرُ زئْراً مثل عَلِمَ يَعْلَمُ عِلْماً.

۲ - ایــن مــاده از دو بــاب دیگــر نیــز آمــده اســت: هَنَــأَ يَهْنِــئُ مثــل ضَرَبَ يَضْرِبُ و هَنَأَ يَهْنُؤُ مثل نَصَرَ يَنْصُرُ.

مهموز اللّام اجوف (المَجیء: آمدن)

جـاءَ، یَجـیءُ، لـم یَجِـیءْ، مـا یَجـیءُ، لـن یَجـیءَ، لِیَجِـیءْ
، جِیءْ، لا یَجِیءْ ، لا تَجِیءْ ، جاءٍ، مَجیءٌ

مهموز الفاء ناقص (الاَتْـی: آمدن)

أَتـیٰ، یَأْتـی، لـم یَـأْتِ، مـا یَأْتـی، لـن یَأْتِـیَ، لِیَـأْتِ، إیـتِ،
لا یَأْتِ، لا تَأْتِ، آتٍ، مَأْتیٌّ

مهموز العین لفیف مفروق (الـوَأْی: وعده کردن)

وَأیٰ، یَئـی، لـم یَـإِ، مـا یَئـی، لـن یَئِـیَ، لِیَـإِ، إِهْ، لا یَـإِ،
لا تَإِ، واءٍ، مَوْئیٌّ

مهموز الفاء لفیف مقرون (الأُوِیّ: جا گرفتن)

أَویٰ، یَـأْوی، لـم یَـأْوِ، مـا یَـأْوی، لـن یَـأْوِیَ، لِیَـأْوِ، ایـوِ، لا
یَأْوِ، لا تَأْوِ، آوٍ، مَأْویٌّ

مهموزالفاء مضاعف(الأَمّ: قصد کردن)

أَمَّ، یَـؤُمُّ، لـم یَـؤُمَّ، مـا یَـؤُمُّ، لـن یَـؤُمَّ، لِیَـؤُمَّ، أُمَّ، لا یَـؤُمَّ، لا
تَـؤُمَّ، آمٌّ، مَأْمومٌ

پس مهموز هر باب بر قیاس همان باب بود.

مضاعف

و آن از سه باب آمده است:

۱. باب فَعَلَ یَفْعُلُ (المَدّ: کشیدن)

قاعده

چون به یک سان دو حرف جمع شود — که دوم لازم السّکون نَبْوَد
درج کردن نخست را دائم — در دوم جائز است با لازم:[1]

ماضی معلوم: مَدَّ، مَدّا، مَدّواْ اِلَخ.

مضارع معلوم: یَمُدُّ، یَمُدّانِ، یَمُدّونَ اِلَخ.

امر مخاطب: در مفرد مذکّر چهار وجه است: مُدَّ، مُدُّ، مُدِّ، اُمْدُدْ و در باقی یک وجه : مُدّا، مُدّواْ، مُدّی، مُدّا، اُمْدُدْنَ و در مفرد امر غائب [نیز] خواه مذکّر [باشد] و خواه مؤنّث همین چهار وجه است: لِیَمُدَّ، لِیَمُدُّ، لِیَمُدِّ، لِیَمْدُدْ، لِتَمُدَّ، لِتَمُدُّ، لِتَمُدِّ، لِتَمْدُدْ. و بر این قیاس است حال نهی [: لا یَمُدَّ، لا یَمُدُّ، لا یَمُدِّ، لا

۱- مَدَّ در اصل مَدَدَ بود، اجتماع دو حرف اصلی در یک کلمه از یک جنس ثقیل بود، اوّلی را ساکن کردند و در دومی ادغام نمودند مَدَّ شد.
ودر مَدَدْنَ و مابعد آن چون دال دوم ساکن بود به سکون لازم، ادغام ممکن نبود از این جِهَت بر حال خود ماندند.

یَمْدُدْ] و حال جَحْد [: لم یَمُدَّ، لم یَمُدُّ، لم یَمُدِّ، لم یَمْدُدْ].

۲. باب فَعَلَ یَفْعِلُ (الفِرار: گریختن)

فَرَّ، یَفِرُّ، لم یَفِرَّ، ما یَفِرُّ، لن یَفِرَّ، لِیَفِرَّ، فِرَّ، لا یَفِرَّ، لا تَفِرَّ، فارٌّ، مَفْرورٌ

۳. باب فَعِلَ یَفْعَلُ (البِرّ: نیکوئی کردن)

بَرَّ، یَبَرُّ، لم یَبَرَّ، ما یَبَرُّ، لن یَبَرَّ، لِیَبَرَّ، بَرَّ، لا یَبَرَّ، لا تَبَرَّ، بارٌّ، مَبْرورٌ

در امر حاضر و اَخَوات آن در این دو باب سه وجه روا بود [: اِفْرِرْ، فِرَّ، فِرِّ و اِبْرَرْ، بَرَّ، بَرِّ] زیرا که ضمّ از برای موافقت عین الفعل مُستقبَل بود ساقط شد.

اسم فاعل: مادٌّ، مادّانِ، مادّونَ تا آخِر.
اسم مفعول: مَمْدودٌ، مَمْدودانِ، مَمْدوداتٌ تا آخِر.

فصل [مصدر میمی، اسم مکان، اسم زمان، اسم آلت ، اسم مَرَّه و هیئت و مقدار]

بدان که مصدر میمی و اسم مکان و زمان در فِعل ثُلاثی مجرَّد از یَفْعُلُ بر وزن مَفْعَل آید چون مَقْتَل به معنی کُشتن و مکان کُشتن و زمان کُشتن و از یَفْعَلُ نیز همچنین آید چون مَذْهَب. و در چند کلمه اسم مکان و زمان بر وزن مَفْعِل آمده [بر خِلاف قاعده و قیاس] چون مَطْلِع و مَشْرِق و مَغْرِب و مَنْبِت و مَفْرِق و مَسْقِط و مَنْسِک و مَجْزِر [و مَسْجِد و مَرْفِق و مَسْکِن] و در این همه فتح روا بود. و از یَفْعِلُ مصدر میمی بر وزن مَفْعَل آید و اسم مکان و زمان بر وزن مَفْعِل آید چون مَجْلَس و مَجْلِس و از ناقص مطلقاً [خواه مضموم العین و خواه مکسور العین و خواه مفتوح العین] همه بر وزن مَفْعَل آید چون [مَرْخیٰ و] مَرْمیٰ [و مَرْضیٰ] و از مثال همه مطلقاً بر وزن مَفْعِل[آید] چون [مَوْسِم و] مَوْعِد [و مَوْضِع] و هر چه نه چنین بود شاذّ بود.

قاعده[اسم مکان و زمان]

هم اسم مکان و هم زمان ای عاقل   از یَفعِل و از مثال آید مَفعِل

وز ناقص و از جمیع دیگر می دان   مَفعَل نشوی ازین دو بیتم غافل

و بـــدان کـــه [وزن] مِـفْـعَـــل و مِـفْـعـــال و مِـفْعَـلَـــة بـــرای آلَـت بوَد چون مِـخْیَـط و مِـفْـتاح و مِـفْـرَقَـة.

قاعده[اسم آلت]

اسم آلت را بدان بی مَـشغَـلَه　　　مِفعَل و مِفعال و دیگر مِفـعَـلَه[1]

و [وزن] فَـعْـلَـــة بـــرای مَـــرَّه بـــوَد چـــون ضَـرَبْـــتُ ضَـرْبَـــةً و [وزن] فِـعْـلَـــة بـــرای هیئـــت [و چگـــونگی فعـــل] بـــوَد چـــون جَـلَـــسْتُ جِلْسَـــةً. و [وزن] فُـعْـلَـــة بـــرای مقـــدار بـــوَد چـــون اَکَـــلْتُ لُـقْـمَـــةً. و [وزن] فُـعـالَـــة از بـــرای آن چیـــزی بـــوَد کـــه از فِعل ساقط شود چون کُـناسَـة و قُـلامَـة.[2]

و بــدان کــه از[فِعــل] ثُلاثــی مزیــدٌ فیــه و رُبــاعی مجــرَّد و مزیــدٌ فیــه مصــدر میمــی و اســم مکــان و زمــان بــر وزن اســم مفعــول آن باب بوَد　[چون مُـکْـرَم ومُـدَحْـرَج و مُـحْـرَنْـجَـمٌ بِهِ].

---

۱ - دیگری گفته است:

اسم آلت که بر آلت دال است　　　مِفعَل و مِفعَلَه و مِفعال است

۲ - کُـنـاسَـــة: خاکروبـه کـه پـس از روبیـدن در پـیش جـاروب جمـع می‌شود.

قُـلامَـــة: تراشـــه و خردهـــایی کـــه در اثـــر چیـــدن نـــاخن و غیـــر آن می‌ریزد.

فصل [مصدر میمی، اسم مکان، اسم زمان، اسم آلت ، اسم مَرَّه و هیئت و مقدار] 📖 ۸۵

قاعده[صفت مشبهه]

دوش از صفت مشبّهه رفت سخن   کرد از عددش سؤال شخصی من
گفتم خَشِن وصَعب وشُجاع است وذَلول   وآنگاه جَبان است وشریف است وحسَن

فصل

بدان که باب فَعَلَ یَفْعَلُ مشروط است به آنکه عین[الفعل] او یا لام[الفعل] او حرف حلق باشد و آن شش حرف است:

قاعده[حروف حلقی]

شش بود حرف حلق و هست آن حا   خا دگر عین و غین و همزه ها[1] .

---

۱ - حرف حلقی شش بود ای نور عَین   هاء و همزه حاء و خاء و عَین و غَین

[ابواب مشهور فعل ثُلاثی مزیدٌ فیه]

۱. باب اِفعال (اَفْعَلَ یُفْعِلُ اِفْعالاً)

قاعده

اصل یُفعِل یُـأَفعِل است قیـاس	سبب حذف همزه را بشنـاس
متکلّم کـه آن یگانـه بـوَد	چـون ز تخفیـف بـر کرانـه بـوَد
از دو همـزه یکـی بیـا ندازنـد	مـابقی را بـه وفـق آن سـازند

قاعده

امـر حاضـر در او بگیـر از اصـل	همـزه اش را مَـیَفْکن انـدر اصـل[۱]

صحیح؛ الاِکْرام: گرامی کردن

بـدان کـه فعـل بـر دو قسـم اسـت: لازم و متعـدّی. لازم آن اسـت کـه فعـل از فاعـل در نمـی گـذرد و بـه مفعـول بـه نمـی رسـد

---

۱ ـ اُکْـرِمُ کـه مـتکلّم وَحْـدَه اسـت در اصـل اُؤَکْـرِمُ بـود، یکـی از دو همـزه را بـه سـبب ثقـل انداختنـد و بـرای طَـرْد بـاب و یکدسـت کـردن در باقی صیغه‌ها نیز انداختند.

امـر حاضـر ایـن بـاب را از اصـل مُستقبَـل گیرنـد کـه آن تُـؤَکْـرِمُ اسـت و گوینـد: اَکْـرِمْ اَکْـرِما اَکْرِمـواْ تـا آخِـر. و ایـن همـزه، همـزهٔ قطـع اسـت یعنـی چـون بـه مـا قبـل خـود متّصـل گـردد سـاقط نگـردد مانند فَـاَکْرِمْ ثُمَّ اَکْرِمْ.

چــون ذَهَــبَ زیــدٌ و متعــدّی آن اســت کــه از فاعــل در مــی گــذرد و بــه مفعــول بــه مــی رســد چــون ضَــرَبَ زیــدٌ عَمْــراً وغالــب در بــاب اِفعـــال تعدیـــهٔ ثُلاثـــیِ مجـــرَّدِ لازم باشـــد چـــون اَذْهَـبْـــتُ زَیْـــداً فَـذَهَـبَ و اَجْـلَسْـتُـهُ فَـجَـلَسَ.

وشـــاید کـــه بـــه معنـــی دخـــولِ در وقـــت باشـــد چـــون اَصْبَـــحَ یعنی درآمد دروقتِ صَباح و اَمْسیٰ یعنی درآمد شبانگه.

و شـــاید کـــه بـــه معنـــی رســـیدن بـــه هنگـــام باشـــد چـــون اَحْصَـــدَ الـــزَّرْعُ یعنـــی بـــه هنگـــامِ درویـــدن رســـید کِـــشت و اَصْـــرَمَ النَّخْـــلُ یعنی به هنگام بریدن رسید درخت خرما.

و بـــه معنـــی کَثـــرت آیـــد چـــون اَثْـمَـــرَ الرَّجُـــلُ یعنـــی بســـیار میـــوه دار شـــد مـــرد. و بـــه معنـــی یـــافتن بـــر صـــفتی باشـــد چـــون اَحْمَدْتُ زَیْداً یعنی یافتم زید را سُـتوده.

مثال واوی؛ الایعـاد: بیم کردن

مثال یایی؛ الایسـار: توانگر شدن

اجوف واوی؛ الاِقـامَـة: به پای داشتن

اجوف یایی؛ الاِطـارَة: پریدن [وپرانیدن]

قاعده

عـــین مصـــدر فُتـــاد در اِعـــلال　　عوَضـــش تـــا درآمـــد از دنبـــال[۱]

ناقص واوی؛ الاِرْضاء:خشنود گردانیدن اَرْضیٰ یُـرْضی اِرْضـاءً

قاعده

واو و یـــا چـــون ز پـــی شـــود وارد　　الفـــی راکـــه آن بـــود زائـــد

پـــی دفـــع ثقالـــتِ آن همـــه جـــا　　می‌شـود همـزه چـون کِسـا و رِدا[۲]

لفیف مقرون؛ الاِهْـواء: آهنگ کردن

لفیف مفروق؛ الایـجـاء: سوده کردن سُمِ سُتوران

مضاعف؛ الاِحْـبـاب: دوست داشتن

مهموز الفاء؛ الایـمـان: ایمان آوردن

---

۱ - اِقامَـــةً در اصـــل اِقْـوامـــاً بـــود، فتحـــهٔ واو را بـــه مـــا قبـــل نقـــل دادنـــد، واوِ متحـــرِّكُ الاصـلِ مـا قبـل مفتـوح را قلـب بـه الـف کردنـد، التقـــاء ســـاکنَین شـــد، الـــف بـــه التقـــاء ســـاکنَین افتـــاد اِقامـــاً شـــد، عِـوَض محذوف تاءِ مصدریّه در آخِرش درآورند اِقـامَـةً شد.

۲ - اِرْضـــاءً در اصـــل اِرْضـــاواً بـــود، واو در آخِـــر بعـــد از الـــفِ زائـــده واقـع شـده بـود، قلـب بـه همـزه شـد و همچنـین اسـت حـال هـر واو و یـاء کـه در آخِـر بعـد از الـف زائـده باشـد. ماننـد کِسـاء و رِداء کـه در اصل کِساو و رِدای بود.

۲. باب تفعیل (فَعَّلَ یُفَعِّلُ تَفْعیلاً)

و این باب از برای تکثیر باشد چون فُتِحَ اَلْبابُ و فُتِّحَت اَلْاَبْوابُ و ماتَ اَلْمالُ و مَوَّتَت اَلْاَمْوالُ.

و از برای مبالغه نیز باشد چون صَرَحَ: هویدا شد وصَرَّحَ: نیک هویدا شد.

و از برای تعدیه باشد چون فَرِحَ زَیْدٌ و فَرَّحْتُه.

و برای نسبت آید چون فَسَّقْتُه و کَذَّبْتُه [یعنی او را نسبت دادم به فسق و نسبت دادم به کذب].

مصدر این باب بر وزن تفعیل آید و بر وزن فِعّال [و فِعال و تَفْعال] نیز آید چون ﴿وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا كِذَّابًا﴾[1] [و کِذاباً و تَکْراراً]. و بر وزن تَفْعِلَة و فَعال هم می‌آید چون تَبْصِرَةً و سَلاماً و کَلاماً و وَداعاً.

۳. باب مُفاعَلَة (فاعَلَ یُفاعِلُ مُفاعَلَةً)

اصل این باب آن است که میان دو کس باشد یعنی هر یک با دیگری آن کند که دیگری با وی کند لیکن یکی در لفظ فاعل باشد و دیگری مفعول و به حسَب معنی عکس این لازم آید، چون ضارَبَ زَیْدٌ عَمْراً. و شاید که میان دو نباشد چون سافَرْتُ و عاقَبْتُ اَللِّصَّ. و مصدر این

---

۱ - نبأ/۲۸

باب[بر وزن] مُفاعَلَة و فِعال و فیعال آیدچون قاتَلَ یُقاتِلُ مُقاتَلَةً و قِتالاً و قیتالاً.

۴. باب اِفْتِعال (اِفْتَعَلَ یَفْتَعِلُ اِفْتِعالاً)

این باب مُطاوِعِ فَعَلَ باشد چون جَمَعْتُه فَاْجْتَمَعَ و نَشَرْتُه فَاْنْتَشَرَ.[۱]

و میان دو کس باشد به معنی تفاعُل چون اِخْتَصَمَ زَیْدٌ و عَمْرٌو.

و به معنی فَعَلَ باشد چون جَذَبَ و اِجْتَذَبَ.

مثال واوی؛ الاِتِّهاب: هبه قبول کردن

مثال یائی؛ الاِتِّسار: توانگرشدن.

اجوف واوی؛ الاِجْتِیاب: قطعِ بیابان کردن

اجوف یائی؛ الاِخْتِیار: برگزیدن

مضاعَف؛ الاِمْتِداد: کشیده شدن

ناقص یائی؛ الاِجْتِباء: برگزیدن

۱- معنی مُطاوَعه آن است که آن چیز آن فعل را قبول کند و ممتنع نشود مثل کَسَرْتُ اَلْکوزَ فَاْنْکَسَرَ یعنی شکستم من کوزه را پس او قبول شکستن کرد و در مُطاوَعه فعل اوّل-کَسَرْتُ-را مُطاوَع و فعل بعدی-اِنْکَسَرَ-را مُطاوِع می گویند.

۵. باب اِنفعال (اِنْفَعَلَ یَنْفَعِلُ اِنْفِعالاً)

این باب متعدّی نباشد و مُطاوِعِ فَعَلَ باشد چون کَسَرْتُه فاَنْکَسَرَ. و شاید که مُطاوِعِ اَفْعَلَ باشد چون اَزْعَجْتُه فاَنْزَعَجَ: برانگیختم او را پس برانگیخته شد.

اجوف واوی؛ الاِنْقِیاد: رام شدن

ناقص یائی؛ الاِنْمِحاء: سِتُرده شدن[1]

مضاعف؛ الاِنْصِباب: ریخته شدن

۶. باب اِسْتِفعال (اِسْتَفْعَلَ یَسْتَفْعِلُ اِسْتِفْعالاً)

این باب برای طلبِ فِعل بوَد چون اِسْتَکْتَبَ و اِسْتَخْرَجَ [یعنی طلبِ کتابت و به در آمدن کرد].

وشاید که برای انتقال [از حالی به حالی] باشد چون اِسْتَحْجَرَ[الطّینُ یعنی گِل، سنگ شد].

و شاید که به معنی اعتقاد باشد چون اِسْتَکْبَرَه و اِسْتَضْعَفَه[یعنی معتقد شد به بزرگی در او و به ضعف در او].

مثال واوی؛ الاِسْتیجاب: سزاوار چیزی شدن

اجوف واوی؛ الاِسْتِقامَة: راست شدن

ناقص یائی؛ الاِسْتِخْباء: خیمه زدن

لفیف مقرون؛ الاِسْتِحْیاء: شرم داشتن

۱- پاک شدن

مضاعف؛ الاِسْتِتْباب: تمام شدن کار

۷. باب تَفعُّل (تَفَعَّلَ يَتَفَعَّلُ تَفَعُّلاً)

این باب مطاوعِ فَعَلَ باشد چون قَطَعْتُه فَتَقَطَّعَ.
و به معنی تکلُّف و تشبُّه باشد چون تَحَلَّمَ و تَزَهَّدَ.
و به معنی مهلت باشد چون تَجَرَّعَ.
و در مُستقبَل این باب و [باب] تَفاعُل چون دو تاء جمع شدند شاید که یکی را[از برای تخفیف کلمه] بیاندازند چون ﴿تَنَزَّلُ ٱلْمَلَائِكَةُ﴾[1] و ﴿تَزَاوَرُ عَن كَهْفِهِمْ﴾[2].

ناقص یائی؛ التَّمَنّی: آرزو بردن
مضاعف؛ التَّحَبُّب:خود را دوست گردانیدن

۸. باب تَفاعُل (تَفاعَلَ يَتَفاعَلُ تَفاعُلاً)

اصل این باب آن است که میان دو کس باشد یا بیشتر برقیاس مُفاعَلَة و مجموع اینجا فاعل باشند چون تَضارَبَ زَیْدٌ و عَمْرٌو و در مُفاعَلَة به حسَبِ صورت یکی فاعل باشد و یکی مفعول.

وشاید که به معنای اظهار چیزی باشد که آن چیز

---

۱ - قدر/۴
۲ - کهف/۱۷

حاصل نباشد چون تَجاهَلَ [زَیْدٌ یعنی زید جهل را آشکار کرد و حال آنکه جاهل نبود].

و به معنی اَفْعَلَ باشد چون ﴿تُساقِطْ عَلَیْكِ رُطَباً جَنِیّاً﴾[۱] اَیْ تُسْقِطْ.[۲]

ناقص واوی؛ التَّصابی: عشق بازی کردن

ناقص یائی؛ التَّرامی: بایکدیگر تیر انداختن

مضاعف؛ التَّحابُب: یکدیگر را دوست داشتن

فصل

بدان که در باب تفعّل و تفاعل هر گاه که فاء الفعل یکی از این یازده حرف باشد«تاء و ثاء و دال و ذال و زاء و سین و شین و صاد و ضاد و طاء و ظاء» روا باشد که تاء را

۱- مریم/۲۵

۲- لفظ تساقط در آیه شریفه بِنا به روایت حَفص از عاصِم فعل مضارع از باب مفاعله می باشد و لذا نمی تواند مثال برای باب تفاعل باشد. توضیح آنکه آیه شریفه به ده صورت قرائت شده است: أ.تَتَساقَطْ ب.تَساقَطْ ج.تَسّاقَطْ د.یَسّاقَطْ ه.تُساقِطْ و.یُساقِطْ ز.تُسْقِطْ ح.یُسْقِطْ ط.تَسْقُطْ ی.یَسْقُطْ و از میان این ده قرائت تنها چهار قرائت نخست از باب تفاعل می باشد فتدبّر جیّدا.

از جنس فاء[الفعل] کنند و ساکن نمایند و در فاء[الفعل] ادغام کنند و چون ابتداء به ساکن باشد همزه وصل درآورند. پس در تَطَهَّرَ یَتَطَهَّرُ تَطَهُّراً که در اسم فاعل و مفعول گویی مُتَطَهِّر و مُتَطَهَّر گویی اِطَّهَرَ یَطَّهَرُ اِطَّهُراً و در اسم فاعل و مفعول گویی مُطَّهِّر و مُطَّهَّر و در تَدارَکَ یَتَدارَکُ تَدارُکاً گویی اِدّارَکَ یَدّارَکُ اِدّارُکاً ودر قرآن نیز المُزَّمِّل[1] و المُدَّثِّر[2] آمده است که در اصل مُتَزَمِّل و مُتَدَثِّر بوده است و همچنین در تَثاقَلَ یَتَثاقَلُ تَثاقُلاً گویی اِثّاقَلَ یَثّاقَلُ اِثّاقُلاً

و در باب افتعال هر گاه که عین الفعل از این حروف باشد روا باشد که تاء افتعال را ساکن سازند و در عین[الفعل] ادغام کنند پس دو ساکن جمع شوند: فاء[الفعل] و تاء، بعضی حرکت تاء را بر فاء[الفعل] افکنند و در اِختَصَمَ یَختَصِمُ اِختِصاماً گویند خَصَّمَ یَخَصِّمُ خِصّاماً و بعضی فاء[الفعل] را حرکت به کسر دهند[3] چون خِصَّمَ یَخِصِّمُ خِصّاماً و اسم فاعل و

---

۱ - مزّمّل/۱

۲ - مدّثّر/۲

۳- کسره بهتر است زیرا با فتحه ماضیش با ماضی باب تفعیل

مفعول مُخَصِّم و مُخَصَّم آید.

۹.باب اِفْعِلال (اِفْعَلَّ يَفْعَلُّ اِفْعِلالاً)

الاِحْمِرار: سرخ شدن

۱۰.باب اِفْعيلال (اِفْعالَّ يَفْعالُّ اِفْعيلالاً)

الاِحْميرار؛ نیک سرخ شدن [۱]

مشتبه می شود.

۱ - این باب مانند باب اِفْعِلال است جز آنکه معنای مبالغه در این بیشتر است زیرا زیادت مبنیٰ دَلالت بر زیادت معنیٰ می کند. پس حَمُرَ یعنی سرخ شد و اِحْمَرَّ یعنی کاملا سرخ شد و اِحْمارَّ یعنی به نِهایت سرخ شد.

[ابواب غیر مشهور فعل ثُلاثی مزیدٌ فیه]

۱. باب اِفْعِنْلال (اِفْعَنْلَلَ یَفْعَنْلِلُ اِفْعِنْلالاً)

الاِقْعِنْساس: فرو رفتن پشت و برآمدن سینه[1] و حروف اصلیش قَعَسَ است.

۲. باب اِفْعیعال (اِفْعَوْعَلَ یَفْعَوْعِلُ اِفْعیعالاً)

الاِعْشیشاب؛ پرگیاه شدن زمین

۳. باب اِفْعِنْلاء (اِفْعَنْلیٰ یَفْعَنْلی اِفْعِنْلاءً)

الاِسْلِنْقاء؛ به پشت افتادن[2]

۱- کوژ سینه بودن بر خلاف کوژ پشت بودن

۲- مخفی نماند که ابواب غیر مشهور فعل ثلاثی مزید منحصر در این سه باب نمی باشد.

[باب فعل رُباعی مجرَّد]

۱. باب فَعْلَلَة (فَعْلَلَ يُفَعْلِلُ فَعْلَلَةً)

الدَّحْرَجَة: گردانیدن[1]

۱ - غلتانیدن

[ابواب فعل رُباعی مزیدٌ فیه]

۱. باب تَفَعْلُل (تَفَعْلَلَ یَتَفَعْلَلُ تَفَعْلُلاً)

التَّدَحْرُج؛ گردیدن[1]

۲. باب اِفْعِنْلال (اِفْعَنْلَلَ یَفْعَنْلِلُ اِفْعِنْلالاً) [2]

الاِحْرِنْجام؛ انبوهی کردن[3]

۳. باب اِفْعِلّال (اِفْعَلَلَّ یَفْعَلِلُّ اِفْعِلّالاً)

الاِقْشِعْرار: موی بر اندام خاستن

تَمَّتِ ٱلْکِتابُ بِعَوْنِ ٱلْمَلِکِ ٱلْوَهّابِ

---

۱ - غلتیدن

۲ - فرق این باب با باب اِفْعِنْلال از ابواب غیر مشهور فعل ثلاثی مزید آن است که در این لام الفعل تکرار نمی شود و در آن می شود.

۳- جمع شدن

صرف منظوم

۱. کَلِمــات عــرب ســه قســم بــوَد | نامشــان حــرف و فعــل واســم بـوَد
۲. همچـــو بِاللّـــهِ اُقْسِـــم ای فرزنـــد | بــه خداونــد مــی خــورم ســوگند
۳. اُقْسِـــمُ فعــل اللّـــه اســم شِـگَرْف | بــای داخــل بــر اللّــه آمــد حــرف

۴. آنچـــه میـــزان بــوَد دریـــن اقســـام | فــا و عــین آمــده ســت و آنگــه لام
۵. هـــر چــه انـــدر مقابـــل اینهاســـت | حرف اصلی است باتوگفتم راسـت
۶. وآنچــه بــا هــیچ یــک برابــر نیســت | زائـدش دان کـه چیـز دیگـر نیسـت
۷. گــر بــوَد پــنج حــرف هــا یــا چــار | لام راکـــن بـــه قـــدر آن تکـــرار
۸. وآنچـــه باشـــد زیـــاده در مـــوزون | مـــیکن او را بعینــــه افـــزون

۹. هــر کجـا گــردد اسـم و فعـل پدیـد | از مجــرَّد بــرون مــدان و مزیــد
۱۰. چیســـت دانـــی مجـــرَّد آن کلمـــه | کــه حــروفش بــوَد اصــول همــه
۱۱. هرچـــه حرفــی درآن براصــل فــزود | در حســاب مزیــد خواهــد بــود

۱۲. حرف‌هـــای اصـــول وقـــت شُــمار | گاه در فعل سه است و گاه چهار
۱۳. لیــک در اســم پــیش معنــی ســنج | می‌رسد حـرف هـای اصـل بـه پـنج
۱۴. چــون ســه حرفــی بــوَد ثُلاثــی دان | چــار حرفــی بــوَد رُبــاعی خــوان
۱۵. پـــنج حرفـــی بـــوَد از آن تعبیـــر | بــه خُماســی کنــد صــغیر و کبیــر

۱۶. قسمِ اسم ای بـه عقـل و فهـم عَلَـم | چـــون ثُلاثـــی بــوَد مجــرَّد هــم
۱۷. مــر وُرا ده بِنـــای مختلِـــف اســـت | فَرَس وفَلْس وحِبْرِپس کَتِف است
۱۸. عَضُـد اسـت و اِبِـل چوقُفْـل وعِنَـب | صُــرَد آنگــه عُنُــق دگــر مطلــب

۱۹.ور رُباعی است اسم پنج بِناست — که از آن پنج نه فزود و نه کاست
۲۰.جَعْفَر و دِرْهَم و دگر بُرْثُن — پس قِمَطْر است و زِبْرِج ازبر کن

۲۱.شد خُماسی چهار صیغه درست — که از آنها سَفَرْجَل است نُخُست
۲۲. جَحْمَرِش پس قُذَعْمِل و قِرْطَعْب — یاد گیرش که صعب آمد صعب

۲۳.صیغه‌های مزید بسیار است — نظم آن بهر ضبط دشوار است
۲۴.در خُماسی نیامده ست مگر — عَضْرَفوط و قَبَعْثَرىٰ و دگر
۲۵.قِرْطَبوس است وپس خُزَعْبیل است — بعد از آن خَنْدَریس بی قیل است

۲۶.چون ثُلاثی است فعل هان دریاب — که بوَد در مجرَّد آن شش باب
۲۷.فَعَلَ یَفْعَل است و پس یَفْعِل — باز یَفْعُل به ضبط آن نِه دل
۲۸.فَعِلَ یَفْعِل است و یَفْعَل هم — فَعُلَ چون شود به یَفْعُل ضم

۲۹.ور مزید است جمله ده باب است — آنچه مشهور پیش اصحاب است
۳۰.باب اِفعال بعد از آن تفعیل — وز پی آن مُفاعَلَه بی قیل
۳۱.ماضیِ این سه باب را همه کس — حرفِ زائد یکی شناسد و بس
۳۲.وآنچه باشد درو دو حرف افزون — اِفْتِعال اِنْفِعال دان اکنون
۳۳.پس تَفَعُّل تَفاعُل است دگر — اِفْعِلال از پی همه بشمر
۳۴.حرف زائد سه دان در اِسْتِفْعال — هم به سان وی است اِفْعیلال

۳۵.چـون رُبـاعی مجـرَّد اسـت آنجـا نامـــده غیـــر فَعْلَلَـــه اصـــلا
۳۶. در مزیـــدش بِنـــا تَفَعْلُـــل دان کـه یکـی حـرف زائـد اسـت در آن
۳۷.ور تامّـــل کنـــی در اِفْعِـــنْلال هســت زائـد دو همچــو اِفْعِلّـــال

۳۸.حـرف علّـه سـه حـرفِ «وای» بـوَد که بـه هـر صیغه شـان که جـای بـوَد
۳۹.باشـــد آن صـــیغه را لقـــب معتـــل بـر تـو سـازم مُفَصَّـل ایـن مُجْمَـل
۴۰.حـرف علّـه چـو جـای فـی باشـد لقـــب آن مِثـــال مـــی باشـــد
۴۱.ور بـــوَد جـــای عـــین اَجْـــوَف دان ور بـــوَد جـــای لام نـــاقص خـــوان
۴۲.ور بـــوَد عـــین و لام یـــا فـــی و لام پـــیش صـــرفی لفیـــف دارد نـــام
۴۳.گـر بـوَد عـین و لام مقـرون اسـت هسـت مفـروق اگـر دگرگـون اسـت
۴۴.هـــر بِنـــائی کـــه همـــزه دار بـــوَد نـــام مهمـــوزش اختیـــار بـــوَد
۴۵.هسـت مهمـوزِ فـا چـو باشـد فـاش همـــزه مـــذکور در مقابـــل فـــاش
۴۶.ور بـوَد عـین همـزه یـا خـود لام هسـت مهمـوز عـین و لامـش نـام
۴۷.در ثُلاثـــی مُضـــاعَف آن را دان کـــه بـــوَد عـــین و لام او یکســـان
۴۸.در رُبـــاعی مضـــاعف آن را دار کـه نمایـد تـو را بـه وقـت شُـمار
۴۹.فـــا و لام نخســـت او بـــه یقـــین متجـانس چـو عـین و لام پسـین
۵۰.هرچـــه باشـــد وَرای ایـــن اقســـام ســالم اســت و صــحیح دارد نــام

۵۱.مصـدر اسـم اسـت اگـر بـوَد روشـن آخِـــرِ فارســـیش دَن یـــا تَـــن
۵۲.صـــرفیان مصـــدری کـــه یافته‌انـــد زان بِناهـــا بســـی شـــکافته‌اند
۵۳.همـچو ماضـی و همـچو مُسـتقبِل جَحْد و نفی اَمْر و نهی ای مُقبِل
۵۴.بـــعد از آن اســـم فاعـــل و مفعـــول کـــه بـــوَد همچـــو قاتـــل و مقتـــول
۵۵.بـعد از آن اسـم آلـت اسـت و زمـان اسـم تفضـیل و بـاز اسـم مکـان

۵۶.در ثُلاثیِ مجرَّدِ سالم   شش بوَد باب‌های او دائم

۵۷.عدد صیغه‌ها درین افعال   چارده گوی اگر کنند سؤال

۵۸.شش مُغایَب بوَد چو بشماری   شش مُخاطَب چو فکر بگماری

۵۹.سه زهر شش اِناث دان سه ذُکور   به بِناهای مختلف مذکور

۶۰.دوی باقی بوَد حکایتِ نَفْس   که هم از خود کند روایتِ نَفْس

۶۱.امر حاضر ز فعل مُستقبِل   که مخاطب بوَد شود حاصل

۶۲.تا بیفکن ز فعل استقبال   بین که ما بعد تا چه دارد حال

۶۳.ساکن ار نیست حرف بعد از تا   کن از آن صیغه‌های امر بِنا

۶۴.ور بوَد ساکن آنچه بعد از تاست   ابتدا جز به همزه ناید راست

۶۵.حرف پیش از اخیر آن بنگر   اگر آن را بوَد ز ضمّه اثر

۶۶.همزه باید به وفق آن مضموم   ورنه آن را به کسره کن موسوم

۶۷.حرکت بلکه حرف علّت هم   گردد از مفردِ مذکّر کم

۶۸.نون بیفکن ز صیغه ها اِلّا   آنکه باشد ضمیر جمع نِسا

۶۹.بـاب هـای مثـال پـنج بـوَد — یـاد گیـرش کـه بـه ز گـنج بـوَد

۷۰.یـــای مفتـــوح و کســـرهٔ لازم — واوی انـــدر میانشـــان قـــائم
۷۱.بـر زبـان گـاهِ نطـق هسـت ثقیـل — واجـب آمـد سـقوط آن بـی قیـل
۷۲.ور بـوَد بعـدِ تـا و همـزه و نـون — وز عقـب کسـره هـم بـدین قـانون
۷۳.از بـــرای موافقـــت بـــایی — واو را حـذف کـن بـه هـر جـایی
۷۴.فتحـه یـا کسـره گـر شـود زائـل — صـیغه گـردد بـه اصـل خـود آئـل

۷۵.یـای سـاکن کـه باشـد از پـی ضـم — منقلـب می‌شـود بـه واو اِفْهَـم

۷۶.واوِ سـاکن بـه یـا شـود مُبْـدَل — گـر فُتَـد بعـد کسـره چـون ایجَـل

۷۷.در یَضَـع داشـت کسـره اوّل ضـاد — واو همچـون یَـعِـد از آن افتـاد
۷۸.کسـره بـا حـرف حلـق بـود ثقیـل — یافـت بـا فتحـه لاجـرم تبـدیل

۷۹.واو و یائی که از سکون عاری است — وز پـی فتحـه بـر زبـان جـاری اسـت
۸۰.چـون بـوَد بـر مـذاق طبـع ثقیـل — بـه الـف هسـت واجـب التّبـدیل
۸۱.واو یـــا یـــا اگـــر بـــوَد مثبـــت — بعـد فتحـه بـه موضِـع حرکـت
۸۲.بـه الـف واجـب آیـدش اِبـدال — از یُقـال و یُبـاع جـوی مثـال

۸۳.چون دو ساکن فرا رسند به هم — اوّلین حرف لین دوم مُدْغَم
۸۴.جائز است آن چو حاب و یحاب — ور نباشد چنین بدان که صواب
۸۵.حذف یک ساکن است یا تحریک — نیست اصلا درین سخن تشکیک

۸۶.فای اجوف چو عین شد محذوف — گه به ضم گه به کسر شد موصوف
۸۷.تا بوَد بعد حذف در همه حال — ضمّه بر واو و کسره بر یا دال

۸۸.پس چرا کسر فاست در خِفْنا؟ — وز چه شد در اَجَبْتُ فتحه فا؟
۸۹.زانکه آن فتح و کسرهٔ مسؤول — آمد از عینشان به فا منقول

۹۰.حرکات ثلاث گاهِ بیان — چون که بر حرف علّت اند گران
۹۱.گه به یکباره شان بیاندازند — گه به ماقبل منتقل سازند

۹۲.باب اجوف چو در شُمار آید — در ثُلاثی همین چهار آید

۹۳.باب ناقص تو را چو آید پیش — در ثُلاثی ز پنج نبْوَد بیش

۹۴.حکم مهموز حکم ناقص دان — کاید از کلّ باب جز حِسبان
۹۵.واو چون در طرَف شود مذکور — که بوَد حرف سابقش مکسور
۹۶.قلب آن واو واجب است به یا — هست این حکم مطّرد همه جا

۹۷.چـــون فُتَـــد حـــرف واو در رابـــع — گــر نباشــد عَقیــب ضــم واقــع
۹۸.مــی کننــدش بــه یــا همیشــه بــدل — همچــو یُـدْعیٰ و یُـدْعَیا بـه مثَـل

۹۹.واو و یــا چــون فــرا رسـند بــه هــم — کــاوّلین بــا ســکون بــوَد منضــم
۱۰۰.واو را یـــا کننـــد بعـــد تمـــام — دَرهــم آن هــر دو را کننــد ادغــام

۱۰۱.از دو همـــزه چـــو همـــزهٔ دومـــین — ســـاکن آیـــد نگـــاه دار و ببـــین
۱۰۲.حرکـــــــت را ز همـــــــزهٔ اوّل — کـــن دوم را بـــه جـنس او مُبْـدَل

۱۰۳.چون به یک سان دو حرف جمع شود — کـــه دوم لازم السّـــکون نبْـــوَد
۱۰۴.درج کـــردن نخســـت را دائـــم — در دوم جـــائز اســـت بـــا لازم

۱۰۵.هم اسم مکان و هم زمان ای عاقل — از یَـفعِـل و از مـثال آیـد مَـفعِـل
۱۰۶.وز ناقص واز جمیع دیگر می دان — مَـفعَـل نشوی ازین دو بیتم غافـل

۱۰۷.اسم آلــت را بـدان بی مَـشغَـلَـه — مِـفعَل و مِفعال و دیگر مِفعَلَـه

۱۰۸. دوش از صفت مشبّهه رفت سـخن — کرد از عددش سؤال شخصی من

۱۰۹. گفتم خَشِن وصَعب وشُجاع است وذَلول — وآنگاه جَبان است وشریف است وحسَن

۱۱۰. شش بودحرف حلق وهست آن حا — خا دگر عین و غین و همزه هـا

۱۱۱. اصل یُفعِل یُـأَفعِل است قیـاس — سبب حذف همزه را بشنـاس

۱۱۲. متکلّم کـه آن یگانـه بـوَد — چـون ز تخفیـف بـر کرانـه بـوَد

۱۱۳. از دو همـزه یکـی بیـا ندازنـد — مـابقی را بـه وفـق آن سـازند

۱۱۴. امـر حاضـر در او بگیـر از اصـل — همـزه اش را مَـیَفْکن انـدر اصـل

۱۱۵. عـین مصـدر فُتـاد در اِعـلال — عوَضـش تـا درآمـد از دنبـال

۱۱۶. واو و یـا چـون ز پـی شـود وارد — الفـی را کـه آن بـود زائـد

۱۱۷. پـی دفـع ثقالـتِ آن همـه جـا — می‌شـود همـزه چـون کِسـا و رِدا

فهرست منابع و مآخذ

۱. قرآن کریم

۲. التبیان فی اعراب القران، عبد الله بن حسین عکبری، بیت الافکار الدولیه

۳. الصحاح، اسماعیل بن حماد جوهری، دار العلم للملایین،۱۴۱۰ق

۴. الفائق فی غریب الحدیث، ابوالقاسم زمخشری،دارالکتب العلمیة، ۱۴۱۷ق

۵. الفوائد الضیائیة، عبدالرحمن جامی، انتشارات مکتبه حنفیه

۶. الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل، محمود زمخشری، دار الکتب العربی، ۱۴۰۷ق

۷. الکنی و الالقاب، حاج شیخ عباس قمی، جامعه مدرسین، ۱۴۲۹ ق

۸. المحیط فی اللغة، صاحب بن عباد، عالم الکتاب،

۱۴۱۴ق

۹. المصباح المنیر، فیومی، منشورات دارالرضی

۱۰. النهایة فی غریب الحدیث و الاثر، ابن اثیر جزری، موسسه مطبوعاتی اسماعیلیان

۱۱. تاج العروس من جواهر القاموس، واسطی زبیدی، دار الفکر للطباعة و النشر و التوزیع، ۱۴۱۴ق

۱۲. تاریخ اجتماعی ایران، مرتضی راوندی، انتشارات نگاه، ۱۳۸۲ش

۱۳. تاریخ ادبیات ایران، ذبیح الله صفا، انتشارات نگاه،۱۳۷۸ش

۱۴. تاریخ ایران، سرپرسی سایکس / ترجمه سید محمد تقی فخر داعی گیلانی، افسون،۱۳۸۰ش

۱۵. تتمة المنتهی، مرحوم شیخ عباس قمی، انتشارات دلیل ما، ۱۳۸۷

۱۶. دستور خط فارسی، مصوب فرهنگستان زبان و ادب فارسی، نشر آثار، ۱۳۸۹

۱۷. جامع المقدمات، باتصحیح و تعلیقه مدرس افغانی، موسسه انتشارات هجرت، ۱۳۸۲ ش

۱۸. شذا العَرف فی فن الصرف، احمد بن محمد بن احمد الحملاوی، الریاض، دار الکیان للطباعة و النشر و التوزیع

۱۹. شرح الشافیة، رضی الدین الاستراباذی، انتشارات مرتضوی، ۱۳۷۹ ش

۲۰. شرح النظام، نظام الملة و الدین الحسن بن محمد النیسابوری، مکتبة العزیزی، ۱۳۸۵ش

۲۱. شمس العلوم و دواء الکلام العرب من الکلوم، نشوان بن سعید حمیری، دارالفکر المعاصر،۱۴۲۰ق

۲۲. صرف ساده، محمد رضاطباطبائی، انتشارات دارالعلم،۱۳۹۰ش

۲۳. علوم العربیة (جلد اول-علم صرف)، سید هاشم حسینی طهرانی، انتشارات مفید

۲۴. فرهنگ بزرگ سخن، به سرپرستی دکتر حسن انوری، تهران، سخن، ۱۳۸۱

۲۵. فرهنگ فارسی، دکتر محمد معین، موسسه انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۰

۲۶. فرهنگ فارسی عمید، حسن عمید، انتشارات راه رشد، ۱۳۸۹

۲۷. کتاب العین، خلیل بن احمد فراهیدی، نشر هجرت، ۱۴۱۰ق

۲۸. لسان العرب، ابن منظور، دار الفکرللطباعة و النشر و التوزیع، ۱۴۱۴ق

۲۹. لغت نامه، علی اکبر دهخدا، چاپ سیروس، تهران،

۱۳۳۷ شمسی

۳۰. مجمع البحرین، فخرالدین، طریحی، کتابفروشی مرتضوی، ۱۴۱۶ق

۳۱. مراح الارواح، مولااحمد بن علی، انتشارات مکتبه حنفیه

۳۲. معجم مقائیس اللغة، احمد بن فارس بن زکریا، انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی، ۱۴۰۴ق

۳۳. مفردات الفاظ القرآن، راغب اصفهانی، دارالعلم-الدارالشامیة، ۱۴۱۲ ق

۳۴. مقصد الاقبال سلطانیه و مرصد الآمال خاقانیه، سید اصیل الدین عبدالله واعظ، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۱ ش

۳۵. منتهی الارب، عبدالرحیم بن عبدالکریم صفی پور، کتابخانه سنائی